

حجرت ایشان و اخراج آنکه با مختصر و ایش

۸۳

و ساینده فرستاد و حضرت علی بن الحسین و اطلبید و همان تکلیفی که امر داد اگر حضرت را فرمود حضرت فرمود که اگر بخواه
 موانع را نکنم مرا خواهی گشت چنانچه امر در آگشتی پس گفت بلی حضرت فرمود اگر از مردم با آنچه سوال کردی بپزد گفت خون خود
 حفظ کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی که نشد منزع کوی پدا آمدن بپزد بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام مخالف
 مشهور است و میتواند بود که مسلمین عصبه که از جانبان لعین آمده بودند چنین بیعت گرفته باشند و بر او بان اشتباهی شده
 باشد و در مصایر الدجیات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پدرم حضرت امام محمد
 با فرج میگفت که چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد فرمود که اب و خنوب برای من بپا و چون اب آورد
 فرمود که در این آب مهنه است میخواهم چون بیرون بروم و نزد پلنگ چراغ ملاحظه کردم موش مرده در آن آب بود از او پنجم و اب
 دیگر آورده و وضو ساخت و فرمود که ای فرزندان این شیعی است که مرا وعده وفات داده اند نافه مرا در خطره ضبط کن و علم
 برای او مهیا کن پس حضرت صادق فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند نافه خود را رها کرد و از خطره بیرون آمد نزد پلنگ
 و بر رفت بلی آنکه فریادیده باشد و سینه خود را بر پلنگ حضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از پدهایش میریزید چون
 این خبر را بنیاب امام محمد باقر دادند حضرت نزد نافه آمد فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو پس نافه برخاست
 و بجای خود برگشت و بعد از آنکه زمانی برگشت بغیر و ناله و اضطراب میکرد و میگفت در این غریبه که خبر از آنحضرت
 گفتند فرمود که بگذارید آنرا که بی تابست و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت بان نافه
 بیست و دو حج کرده بود و یکتا زبانه با و زنده بود علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت
 علی بن الحسین در شب وفات مد هوش شد چون هوش باز آمد گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده و اوردنا الارض فلتق
 نتو من الجنة حيث نشاء فننزل اجرنا معهم الحق حمد میکنم خدا و ندی و آنکه راست گردانید وعده ما را و مبرایش داد بجا زمین
 هشت را که در رهجا که خواهیم فراد غماشیم پس نهکوا جوبت مزد عمل کنندگان برای خدا این را فرمود و بر پاض بیست و افعال
 نمود کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است همین را و اضافه کرده است که سوره اذ و فعد و سوره التافات
 تلاوت فرمود و بعد از آن این ایه را خواند و بهام بقا ارحال نمود اینست معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
 که چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بیست و خود چسباند و فرمود ای فرزندان گرامی ترا وصیت میکنم با آنچه وصیت نمود
 مرا پدرم در مسکاه شهادت خود و فرمود که پدرش او را وصیت نموده بود با این وصیت در وقت وفات خود که زنهارستم
 میکند بر کسی که باوری بر تو نباشد خدا نداشته باشد و از احادیث معتبره بسیار که بوجه هجوم وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را
 بفرشته شهد کردند این بابویه و جمی را اعتقاد است که ولید بن عبد الملك آنحضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملك
 نیز گفته اند شیخ کثیری بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت من بسند بن مسیب گفتم تو میگوئی علی بن الحسین
 ظهر خود در عصر خود نداشت سجد گفت چنین بود و کسی خدا را و انشا الله علی بن زید گفت همین جهت بنو کاکه
 که بچنانزه آنحضرت نماز نکردی سجد گفت فارسان نمیفرستند بلکه نا علی بن الحسین میرفت و در خدمت او میرفتند و در
 یکی از سالها من در خدمت او میرفتم و هزار نفر از حاکمان در خدمت آنحضرت بودند و در سقا فرو دادم هم حضرت فرو
 آمد و در رکعت نماز گذاود و بعد از نماز سجده رفت و شبی در سجود خود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخی که
 بود و آنحضرت بود بتسبیح آنحضرت تسبیح گفتند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سران سجود بر
 داشت فرمود که ای سجد ای تسبیحی گفت بلی این رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را
 تسلیم او نمود چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع اسمانها و آنچه را اسمانها بودند با او در این تسبیح مواخعت کردند
 و اسم اعظم حق تعالی را تسبیح هست چون آنحضرت وفات یافت بنکو کردار و بد کردار همه با جنازه آنحضرت بیرون رفتند
 من گفتم امروزه بنو امی غمنازی نهاد در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد
 چون بنماز ایشان صدای تکیه از اسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکیه را هل زمین را شنیدم تا آنکه هفت تکیه از اهل
 زمین شنیدم و از شنیدن صدای تکیه پروردگار افتادم و مد هوش شدم چون هوش باز آمدم مردم از نماز آنحضرت

در بیان حکمت زین العابدین علیه السلام و افعالش

۹۳

برگشته بودند و نه نماز او را با فتم و نه نماز مسجد را و مرزبانان کادی بزرگه واقع شدند و پوسه باین حسرت هستم که چرا با حضرت
نماز نکردم و در روز وفات انجناب خلافت کرده اند بعضی گفته اند در هجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجرت واقع شد شیخ
طوسی در بیست و پنجم مر این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنجم گفته اند و کلبی این مذهب را اختیار کرده این شهر
اشوب گفته است که وفات آنحضرت در روز شنبه یازدهم پاد و ازدهم ماه محرم از سال نود و بیج هجرت واقع شد و کعبی
در بیست و دویم ماه محرم این سال ذکر کرده است و در مدت عمر انجناب نیز خلافت و اکثر پنجاه و هفت سال گفتند کلبی
بسنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات
انجناب در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین علیه السلام سی و پنج سال زندگانی کرد در کشف الغم از انجناب روایت کرده است
که عمر شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند **فصل سیم در بیان جوار**
که در زمان آن حضرت یوشعیان واقع شد از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سعید بن جبیر اعنقاد با ما است
امام زین العابدین داشت و شای انجناب بسیار میگفت و باین سبب حجاج لعین او را شهید کرد چون سعید را بفرزندان ملعون
بردند گفت تویی شقی بن کثیر سعید گفت مادر من نام مرا بهیتر از تو میدانست و او مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج گفت چه
میگویی در شان ابوبکر و عمر و بهشت میدانی ایشان را پاد در جهنم سبب گشت اگر داخل بهشت شوم و اهل را به بهنم خواهم
دانست که در بهشت است و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را به بهنم خواهم دانست که در جهنم است حجاج گفت که چه میگوئی در
خو خلعای دیگر سعید گفت مرا با ایشان و کهل نکرده اند حجاج گفت کدام یک را دوستی کردی سعید گفت هر یک از ایشان که نزد خالقی
من پسندیده بودند حجاج گفت کدام یک نزد خالقی تو پسندیده بودند سعید گفت این علم نزد کسی است که اشکار و پنهان ایشان را بداند
حجاج گفت پنخواهی بمن راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم بنود و روغ بگویم پس آن لعین امر کرد بقتل او با فنی از علمای مخالفان
قتل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید زاده از چهل روز زنده نبود و در پام مرض موت بهوش میشد و باز بهوش
و آمد و میگفت چه میخواهد از من سعید جبر و در روایت است که هرگاه بخواب میرفت سعید را میدادند که دامن او را گرفته
گفت که ای دشمن خدا بهر جهت مرا کشتی این بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیرالمؤمنین
را گرفت و بنی از ایشان را طلبید و گفت بهزاری بجواز علی بن ابیطالب گفت چه بد کرده است که از او برای یحیی حجاج گفت خدا
مرا بکشد اگر نورانکتم خود اختیار کن که بچه بخورم یا بکتم دستهای تو را ببرم یا پایهای تو را بکتم هر چه میگویی در قیامت نورانکتم
خواهم کرد از برای خود اختیار کن هر چه اسان تر است بر تو بکن حجاج گفت تو زبان آوری و کان ندارم که بشناسی انگشتی که نورانکتم
کرده است بگو پرورده کار تو در کجاست گفت پرورده کار من در کین ستمکاران نشسته است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس آن
ملعون امر کرد که دستها و پایهای او را ببردند و بردار کشیدند پس دیگر را پیش آوردند حجاج گفت تو چه میگوئی گفت من برای
مصاحب خودم که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد که او را کردن زنده بردار کشیدند شیخ کثی بسند معتبر از حضرت امام علی
النفی روایت کرده است که چون فترت ازاد کرده حضرت امیرالمؤمنین را نزد حجاج لعین آوردند از او پرسید که تو چه خدمت
میگویی علی بن ابی طالب را گفت اب و عنوی آنحضرت را من حاضر میکردم حجاج گفت چون از وضو فارغ میشد چه میگفت
فترت گفت این آیه را تلاوت مینمود قلنا انما ذکرنا به فضا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرغوا مما انوا اخذناهم بنتر فاذا هم
مبلسون ففطع دابر النعم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند آنچه را بپاد ایشان آورده بودند کشیدند
بر ایشان درهای هراخت را تا آنکه شاد شدند بان چه بایشان عطا شده بود گرفتیم ایشان را بپادگاه ایشان حیران و نا امید شدند
پس بریده شد از عطف و اصل کوهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوند است که پروردگار عالمیان است پس
حجاج گفت این آیه را برای ما تا و بیل میکرد و در پادشاهی ما فترت گفت بلی حجاج گفت اگر بفرمایم کردند را بزنند چه خواهی کرد
فترت گفت سعادت شهادت خواهم یافت و نوشناوت ابی کب خواهی کرد پس آن ملعون امر کرد که گوش را زدند شیخ
و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم یکی از اصحاب ابوبکر را بپایم و تفریب جویم بسوی خدا بکشین
او اعرابان ملعون گفتند ما کان نداریم کسی صحبت ابوبکر را زاده از فترت موکلی او با فترت باشد پس فرستادند او را طلبیدند

در بیان کیفیت ولادت امام محمد باقر

۱۳

این کتاب در بیان ولادت و شجره و مناقب و احوال و وفات و کرامات و معجزات و غیره از امام محمد باقر علیه السلام است

نوبت فترت گفت بلی گفت نوبت مولای علی بن ابی طالب گفت خدا مولای منست و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ولی منست
 حجاج گفت پیروز شوم از دین او و فترت گفت دین دیگر به از دین او و مرانان ده تا از دین او پیروز شوم حجاج گفت نورا البه میبستم
 هر کشتی که میخواست برای خود اخبار کن فترت گفت اخبار از این بگو که حجاج گفت چرا فترت گفت هر بخو که مرا بکشی زیاد رقبت
 همان شو خواهم داشت هر کشتی را که برای خود بخواهی میدانی اخبار کن پدر شکیکه حضرت امیر المؤمنین هم مرا خبر داده است
 که مرا ماتند و سفند مرا خواهند برد پس آن ملعون امر کرد که او را همان شو کشتند باب هفتم در بیان تاریخ
 ولادت و وفات و بعضی از حالات و در رج امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت و جلالت
 امام پیغمبر ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم الاولین و الاخرین است صلوات الله علیه و علی ابائه الطاهین
 فصل اول در بیان اسم و کنیت حضرت است شیخ طوسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف
 آنحضرت در روز جمعه پاسبه شنبه غره ماه مبارک رجب واقع شد و بعضی سیم ماه صفر نیز گفته اند در مدینه مشرفه
 در سال پنجاه و هشت از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت او ابو جعفر و القاب آنحضرت با فروشا و همادی بود
 و مشهورترین لقبهای آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت آنحضرت را با این لقب ملقب گردانیده بود برای آنکه شکافنده
 علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسالت تمییز برانضاری گفت که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است
 و علم را میشکافد برای مردم شکانتی و نفی نکین آنحضرت بر روایت حضرت صادق علیه السلام بود و بروایت دیگر انوار الله
 جبهما و روایت دیگر نشی نکین آنحضرت این کلمات بود غنی بالله حسن و بالبقی المؤمنین و بالوصی ذوالنورین و بالمحبین و المحسن
 و بروایت دیگر آنکه شریعت خود حضرت امام حسین را در دست میگوید و ماد را آنحضرت فاطمه دختر امام حسن بود که او را امر
 عبدالله میگفتند و آنحضرت پنجب الطرفین بود نسب بزرگوارش با امام حسن و امام حسین میرسد و اول علوی که علوی از او
 میرسد آنحضرت بود و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق علیه السلام است که یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم
 که یکی از ایشان حامله میشود و تمام آن روز را در آسبی و فتوری حاصل میشود مانند غش پس مرد برادر خوابی بیند که او
 بشارت میدهد بفرزند داناتی بر داری چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کارخانه صدائی میشود و گویند
 نمی بیند و میگوید که حامله شدی بهترین اهل زمین و باز گشت نوییوی خیر و سعادت است و بشارت باد بفرزند بزرگوار
 داناتی و دیگر خود ثقل و کفای نماید تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدای بسیار از ملائکه از خانه خود میشود چون
 شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نورانی بیند مگر پدر آن امام پس امام مریم نشسته
 از مادر متولد میشود سرش بزرگ و پاهای او چون بز میسر و روی بچاش قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از
 عطسه حد حقیق میگوید و خنثی کرده و ناف پریده متوار میشود و الوده بخون و کفایت نمیشد و دندانهای پیش هم
 رو شده میباشد و در تمام آن روز و شب از رو و رخسارهای او نور زردی ماسطاطع میگردد فصل دوم در بیان
 بیان آنچه میان آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت سید بن طاووس روایت کرده است
 بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که در مسأله ای از سالها هشام بن عبدالملک بیچ آمد و در آن سال من در خدمت پدرم بیچ رفتم
 بودم پس در مکه روزی در جمع مردم گفته که حدیثی که من شنیده ام خداوند بزرگوار که حدیثی به پیغمبری فرستاده است و ما را با آنحضرت
 کرامی کرد و این حدیثی ما هم بر کتب پدکان خدا بر خلق و پسند پدکان خدا از پدکان او و خلفهای خدا در زمین پس سعادت مند کسی
 است که متابعت ما کند و شقی و بد بخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باور رسانید
 و در مکه مصلحت دانید که منعش ماکرد چون آن ملعون بد مشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پس یکی بیوی علی
 تقدیر کرد که پدرم را و مرا بد مشق فرستد چون وارد مدینه شدیم سه روز ما را نداد و در روز چهارم ما را بجهت خود طلبید
 چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکل و مسلح در صف در مقابل خود باز داشته
 بود و ما را در برابر خود فریب داده بود و بزرگان قومش در حضور او بگوشی انداختند چون در ساحت خانه او داخل
 شدیم پدرم در پیش مهرت و من از عقب او میرفتم چون نزد پادشاه رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم خود بیعت کردی

در بیان کیفیت تاریخ و کلام محمدی از حضرت

گفت که من میسر شده ام و اکنون از من بپرسیدند ای نبی ابد اگر مرا معاف داروی هفتاد و سه ساله که بخوانند و ندانند
که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف نمیدارم پس یکی از مشایخ حق امیه اشاره کرد که کان و پیغمبر و ابا و
ده تابیند از پس پدرم کان را اذان مرد گرفت بایک پیرو دزد کان گذاشت و بغیوت امامت کشید و برسان سانه زد
پس پیرو بگو گرفت و بوقاق پیرو اول زد که آن بایک کان بدو پیغمبر کرد و در میان نشانه حکم شد تا آنکه چند پیرو چنان بیای افکند
که هر پیرو بوقاق پیرو سابق آمد و او را بدو پیغمبر کرد و هر پیرو که امضرت می افکند بر جگر هشام می نشست و در ناک شومش منهدم
میشد تا پیرو هم بیباب شد و گفت بیک انداخته ای ابو جعفر و تو ما هر پیرو بر عرب و عجمی در پیرو اندازی چرا می گفتی که من بان دزد
نستم پس از آن تکلیف دشمنان شد و عازم قتل پدر من گردید و سر بریز برف افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در مقابل او ایستاد
بودیم چون ایشان را باطل انجامید پدرم در خشم شد چون امضرت بسیار خشمناک میشد نظری بوی ایمان میکرد و آثار
غضب از چهره میپشت ظاهر میکرد بد چون هشام لعین احوال را در پدرم مشاهده نمود از غضب امضرت ترسید و او را
بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون نزد پادشاه رسیدیم بخواست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست
خود نشاند پس رو بوی پدرم کرد و گفت پیوسته باید که قبله فریض بر عرب و عجم فرستد که در میان ایشان چون
قوتی هست مرا خبر ده که پیرو اندازد برای که تعلیم تو کرده است و در چه مدت امویخته پدرم فرمود که میدانی که در میان شما
این صنعت شایع است و من در حدیث سن چند روئی مرتکب این بوده و از آن زمان تا حال بیکان کرده ام چون ستم
کرد پدرم و سوگند داد پدرم و زکان بدست گرفته هشام گفت مثل این کار نداری هرگز ندیده بودم ابا ای ابو جعفر و ابا ای
مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و انعام دین را که حق تعالی در او به الیوم اخلت لکم و بنکم و
انتم علیکم بغی و رخصت لکم الاسلام و دنیا ما عطا کرده است از پدرم بگوهرات مهریم و هرگز زهین خالی نباشد از یکی
از ما که در او کامل باشد آنچه بگویند فاسقان چون این سخن را از پدرم شنید بسیار از غضب شد و رو بوی بخش سرچسب
و دیده راستش گشاده شد و اینها علامت غضب آن لعین بود و ساعتی سر بریز برف افکند و ساکت شد پس سر برداشت و میبازد
گفت که با نسبت ما و شما که هر فرزندان عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص
گردانیده از مکنون سر خود و حاصل علم خود و آنچه بگویند برابان مخصوص نگردانیده است هشام گفت با چنین نسبت
که حق تعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلقت مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این مبرات مخصوص شما
گردیده است و حال آنکه حضرت رسول ص بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید که ولله مبرات السموات والارض
پس بچه سبب مبرات علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نکرد بدو تمام پیغمبران بنسبت پدرم فرمود
که از اینها ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که ولا تحرك به لسانك لنجل به و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص کن
ما را با علم خود و با این سبب حضرت رسول ص برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص میکرد و این چند که از ما بر حجاب محجب
میداشت چون اینها به نازل شد که و بیها لادن و اعین بعضی حفظ میکنند آنها را گوشهای ضبط کنند و نگاهدارند و پیرو حضرت
فرمود که با علی من از خدا سوال کردم که آنها را در گوش تو گردانند و با این سبب علی بن ابیطالب میگفت که حضرت رسول ص هزار
بابت تعلیم من کرد که از هر باب هزار باب دیگر کشوده میشود چنانچه شما از خود را بخصوصان خود میگویند و از دیگران نهان
میدارید همچنین حضرت رسول ص از های خود را بعلی میگفت و دیگران محرم آنها نمیدانست و همچنین علی بن ابیطالب کسی از
اهلبیت خود را که محرم اسرار بود بان را از ما مخصوص گردانید و با این طریق آن علوم و اسرار بمات رسیده است هشام
گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در عالم غیب خود کسی را شریک و مطلع نگردانیده است پس
از کجا این دعوی را میکرد پدرم گفت که حق تعالی بر حضرت رسول ص کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود
تا روز قیامت چنانچه فرموده است و قلنا علیک الکتاب نبیا کل شیء و موعظه للشقیین و باز فرموده است که و کل شیء
احصناه فی امام مبین و فرموده است که ما قرطانی الکتاب من شیء یس حق تعالی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب در
که بسوی او فرستاده الله علی را بر اینها مطلع گرداند و حضرت رسول ص امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و منوچهر غزل

و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند و با صاحب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت
 من مکر برادر من که علی او از من است و من از او هم و از دست مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم است و او است و اگند
 فرض من و وفا کنند بپوخته های من پس با صاحب خود گفت که علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاول فرار
 چنانچه من قتال کردم با کافران بر تیر تیر فرار و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاول فرار مگر نزد علی و باین سبب حضرت فرمود
 که دانا ترین مردم بعلم فضا علی بن ابیطالب است یعنی او باید که فاضل شما باشد و عمر بن خطاب مکرر می گفت که اگر علی غیبی و عمر
 هلاک می شد عمر کواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طولی سر بر پا نکرد پس سر برداشت گفت
 هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوفند استعدا دارم که مرارخص
 مراجعت دهی هشام گفت که رخصت دادم و در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد
 من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدم چون بمیدان بیرون خانه اورسیدیم دو منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته
 اند پدرم پرسید که ایشان که هستند حاجب هشام گفت قسبان و رهبانان نصاری اند و در این کوه عالی دارند که دانا ترین
 علمای ایشانست و هر سال یک مرتبه بنزد او می آیند و مسایل خود را از او سؤال میکنند و امروز برای آن جمع شده اند پس پدرم
 بنزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجا می پوشید که او را نشناختند و بان گروه نصاری بان کوه بالا رفت و چون
 نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن نوسان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون او را بیرون
 آوردند و بروی مسند نشاندند و او بسیار معرو و جوانان حضرت عیسی را بعضی در پائنه بود و از پیری بروهای او بروی
 دیده اش افتاده بود پس بروهای خرد را بجز پر زردی بر سر بست و دیدهای خود را مانند پدهای فنی بجز کرد و در آورد
 بسوی حاضران نظر کرد چون خبر به هشام رسید که حضرت بد بر نصاری رفت از مخصوصان خود کسی را فرستاد که آنچه میان ایشان
 و آن جناب میگذرد و او را خبر دهد چون نظران عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مانی با ازامه مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت
 مرحومه ام پرسید که از علمای ایشان با از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیست پس بسیار مضطرب شد و گفت من از نوسان
 کنم با تو از من سؤال میکنی پدرم گفت تو سؤال کن نصاری گفت ای گروه نصاری غریب است که مردی از امت محمد میگوید که تو از
 من سؤال کن سزاوار است که مسئله چند از او پرسیم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز
 پدرم گفت ما باین جمع است ماطلوع آفتاب پس گفت از کدام ساعتهاست گفت از ساعات بیشت است و در این ساعت چهاران
 ما بهوشی می آیند و در دهها سکن میشود و کسی را که شب خواب نبود و این ساعت بخواب میرود و حق تقم این ساعت داد و دنیا
 موجب رغبت و رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته و برای انکار کنندگان
 که عمل برای آخرت نمیکند محقق گردانیده نصاری گفت که راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شده ادعوی میکنند که اهل بیشت میشوند
 و می شامند و بول و غایط از ایشان جدا نمیشود نظران در دنیا چست حضرت فرمود چنین دو شکم مادر میخورد و آنچه مادران
 میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصاری گفت که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتن از جهال ایشان نیستم
 نصاری گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنند که میوه های بیشت بر طرف نمیشود هر چند از آن تناول میکنند و باز جهال خود است
 ایا در دنیا نظری دارد حضرت فرمود که نظران در دنیا چست که اگر بر هزار چراغ از آن بیفرودند و نور آن که نمیشود و همیشه
 هست نصاری گفت از مسئله سؤال کنم که جواب ثوابی گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصاری گفت مرا خبر ده از مردی که باز آن
 خود نزد یکی کرد و آن زن بد و بی رحامه شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مرد تدو و در وقت مردن یکی
 پنجاه سال از عمرش گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیز و عزیز بودند
 که مادر ایشان در یک ساعت با ایشان حامله شد و در یک ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی را
 عزیز را میبایست و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با او و خود زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت فوت شدند
 پس آن نصاری برخواست و گفت از من دانا تر را آورده اید که مراد سوا کنند چنان سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما
 سخن نخواهم گفت هر چه خواهد از او سؤال کنید بروایت دیگر چون شب شد آن عالم بیرون حضرت آمد و مژگان مشاهده کرد

در بیان کیفیت مایحی و لایق امجدی حضرت

14

مسلمان شد چون این خبر به امام رسید و باو گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر با نصیری در شام منتشر شده و یا اهل شام علم و کلام
او ظاهر کرده اند آن ملعون جا بزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد بروایت دیگر آنحضرت را بحسب فرستادن
ملعون گفتند که اهل زندان همه می پاد و کردند پس بزودی حضرت را روانه مدینه نکرد و پیش از مدینه پیکان سرخی فرستاد
که در شهرها که در سر راه است ندا کنند در میان مردم که دو پیر چاد و کمر ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را بشناسم طلبید
بودم میل کردند بسوی نرسایان و دین ایشانرا اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد یا باستان سلام کند یا با ایشان سخن
کند خوشتر است چون پیکان بشهر رسید بن رسید بعد از او واردان شهر شدیم و اهلان شهر و راهبر روی ما بستند و ما را
در شام دادند و نام از ابلی بن ابیطالب گفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه منکره کردند و نمیکشودند و از وفه بمانند دادند چون
ما نزد پیکان دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمذاخره رفت و فرمود که از خدا بزرگواران بپایان نرسیم که بشما گفته اند و اگر چنان
باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از مباحثه ما امتناع می نمایند بدان مدتی که شما از یهود و نصاری بدین
زیر که ایشان جز به میدهند و شما جز به نمیدهد هر چند پدرم ایشانرا نصیحت کرد سودی نبخشد و گفتند و نمیکشایم برو
شما تا شما و چهار پادشاه لاله شوید حضرت چون از ایشانرا مشاهده نمود پیاده شد گفت ای جعفر تو از جای خود
حرکت مکن و گویی دران نزدیکی بود که بر شهر مدینه منور بود انتخاب بر کوه برآمد و در بجانب شهر کرد و انگشت بکوه
خود گذاشت و اما پانی که حق سبحانه و تقدیر قصه شعیب فرستاده است و مثل بر معیوت کرد بدن شعیب را اهل مدینه و
معدیه کردند ایشان بنا فرمای او بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی بفرمایند بقیه الله خبر لکم ان کنیم مؤمنین پس فرمود ما هم
بخدا سوگند بقیه خدا در زمین پس حق سبحانه و تقدیر باد سپاه پیره برانگشت که ان خدا را بکوش مرد وزن و صغیر و کبیران
رسانند و ایشانرا در هشت عظیم حاضر شد و بر بامها برآمدند و بجانب حضرت نظر کردند پس مرد پیری از اهل مدینه پدرم
بدان حالت مشاهده کرد بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که ان خدا بزرگواران اهل مدینه که این مرد در وضعی ایستاده که
در وقتی که شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود بخدا سوگند که اگر بر روی او نکشاید مثلان عذاب
بر شما نازل خواهد شد پس ایشان فرمودند و را کشودند و ما را در منازل خود فرو و در و طعام دادند و ما را روزی
انجا بجا بیرون رفتیم پس والی مدینه آن قصه را به امام نوشت ان ملعون باز نوشت که ان مرد پیر را بقتل رساند بروایت دیگر
ان مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن توبه شام بر حجت الی و اصل شد پس شام بوالی مدینه نوشت که پدرم و بزرگواران
کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید شام بدو رسانا سفل جمع و اصل شد کلمتی بسند صحیح از زبانه روایت کرده است که گفت
روزی از امام محمد باقر شنیدم که فرمود در خواب دیدم که هر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بان کوه بالایی
آمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند با طرفان کوه ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میخیزند تا آنکه اندک
جماهی بان کوه ماندند و هیچ مرتبه چینی نشد و کوه با آنحضرت ان خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بودند و بعد از پنج شب
این خواب بر حجت و بالارباب و اصل کرد بد قبط را و ندی بسند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که زید بن
بابدرم مخاصمه داشت و او غاف حضرت رسول میگفت فرزند امام حسن که فرزند زید بن زکریا است اولیست از فرزندان امام
حسن پس روزی زید بنم مراجعانه غاصی برد و راشای خصوصت با عم من گفت که ساکت شوای فرزند کنیز مستدی هم میگفت
ان باد مخصوصی که نام مادران مذکور شود و دیگران ندانند ام با تو سخن نخواهم گفت و نزد پدرم آمد و گفت ای برادر سو
خاکم که دیگران زید بن الحسن یعنی تکویم را اعتماد بنور کردم و اگر نوبت من مرض از نشوی حق ما ضایع میشود چون زید بن
که پدرم منصرف جواب او خواهد شد شاد گود بد که من او را در نظر مردم ببینم و خواهم کرد پس بتزد پدرم امام محمد باقر
آمد و گفت بپا برویم بخانه فاضلی چون حضرت از خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که از این دعوی ناحق بگذر و باد و ستا
خدا بجهت مخاصمه مکن اگر خواهی مجز بر تو ظاهر کنیم که بدانی حق با من است بدانکه کاردی در دست داری و از من
پنهان کرده ای کار بد در دست خدا یعنی در او کواهی بده برای من تا که کار دلت است او جدا شد و بزمن افتاد و بزبان فصیح
گفت ای زید بن زکریا ستمکار و حضرت امام محمد باقر علیه السلام را سزاوار است از تو اگر دست از مخاصمت او برداری خواهی

در بیان کیفیت تاریخ و احوال حضرت زین العابدین

۱۵۳

میکم زید از مشاهده احوال مد هوش شد و افتاد پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود اگر بخواهی بیا این سنگی که بر روی او اینستاده ایم با قبول میکنی که حق یا من است گفت بلی پس آن جانب سنگ که زید بر آن اینستاده بود بجهت آمد و شد رفتی که نزدیک بود شکافته شود و از آن جانبی که پدرم بروی آن اینستاده بود حرکت نکرد آن سنگ بجهت آمد و رفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر و اوست بحق از تو پس دست او را بردار و اگر نه تو را بقتل میرسانم باز پدرم مد هوش شد و بر زمین افتاد پدرم دست او را گرفت و بجال خود بر کردانید و فرمود که اگر بخواهی بیا این درختی که نزدیک ماست و برای من گواهی دهد آیا با و خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت حق تعالی هر چخت و مست را بجهت در آورد و زمین را شکافت و نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر ایشان کسزانید و بگذشت خدا بخت در آمد و گفت تو ستمکاری و محمد باقر و اوست بحق از تو دست از این بدار و اگر نه تو را هلاک کنم پس باز زید مد هوش شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و درخت بجای خود باز گشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر من از خست و محاصمت بایدم نکند و حضرت بر گشت و زید در همان روز منوجه شام شد و بنزد عبدالملک روان رفت چون مجلس او در آمد گفت بنزد تو آمده ام از پیش جاد و کرد و روغ کوئی که حلال نیست تو را که او را بگذاری و آنچه پدید بود نقل کرد پس عبدالملک نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را معذور گردان و بنزد من فرست و باز پدرم گفت که اگر قتل او را بنویسم برایم خواهی کرد زید گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه رسید و جواب عبدالملک نوشت این جوابی که بنویشته ام نه از روی مخالفت و نافرمانیست و لیکن محض نصیحت و خبر خواهیست و آن مردی که تو مرا امر کرده که امانت با و رسانم و او را بسوی تو بفرستم مردیست که در روی زمین کسی در عفت نفس و زهدات و ورع با و نمیرسد چون در محراب عبادت خدا بنالوت و فرائض بلند میکند و حشایان و مرغان نزد او حاضر میشوند برای استماع صوت حزین او و تلاوتش مانند تلاوت داود است و وقت خواندن زبور و داناترین مردم و دل نرم ترین مردم و سعی کننده ترین مردم است در نضیع و زانوئی عبادت و برای دولت خلیفه میفرستم اگر اسبی یا ویرساند زیرا که حق تعالی تغییر میدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر دهند حال خود را در شکر نعمت او چون نامه بمحمد الملک رسید مضمون نامه را پسندید و از والی خوشنود شد که بان امر شیع مبادت نمود و دانست که خبر خواهی او کرده است چون نامه را برین با خواند زید گفت زود داده است و والی را از خود راضی گردانید عبدالملک گفت در این باب ترا بیانه بخاطر میرسد که بان سبب او را در معرض انتقام خود در آوردم زید گفت بلی نزد اوست شمشیر حضرت رسول و سایر اسلحه و زره و انکشت و عصا و مشرکات و بفرست و آنها را از او بطلب اگر آنها را نفرستند ترا از برای کشتن او راهی بهم خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود پس عبدالملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار دهم برای محمد بن علی بفرست و اسلحه و زره حضرت رسول را از او بطلب پس والی مدینه بچانه پدرم آمد و نامه عبدالملک را با و خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پس پدرم منای چند که مشتعل بود بانها که عبدالملک میخواست از شمشیر و زره و عصا و انکشت و غیر آنها میخواست و برای والی فرستاد و والی آنها را برای عبدالملک فرستاد و عبدالملک بدید آنها بسیار شاد شد و زید را طلبید و آنها را با و نمود چون زید آنها را دید گفت ترا بازی داد ماست و هیچیک از آنها از حضرت رسول نیست پس عبدالملک پدرم نوشت که مال ما را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم در جواب او نوشت که آنچه من دادم برای تو فرستادم خواهی با و رکن خواهی با و رکن پس بظاهر عبدالملک نصیحت نمود حضرت کرد و اهل شام را طلبید و برای مفاخرت آن مشاعها را با ایشان نمود و گفت آنها مانعهای حضرت رسول است که برای من فرستاد اند و بحسب ظاهر زید را گرفت و معذور نمود و گفت اگر نه آن بود که میخواهم چون هیچیک از شما فرزندان قاطعین را کردم هرینه تو را بقتل می آوردم و نامه نوشت به پدرم که بفرست و برای تو فرستادم که تو او را نادیده بمانی و در خدمت تو باشد و زید از برای حضرت فرستاد که بان سوار شود چون زید با بخدمت حضرت آمد و در خدمت حضرت بنور ماست دانست که آنها همه مکر و حیل است و آن ملعون زید را فرستاده است که انحضرت را شهید کند پس آن امام مظلوم بانین گفت وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه او داده کرده و این چه امور دشمنانه است که بدست تو جاری میشود و گمان میکنی که من نمیدانم که تو در چهر

مناسبت این که حضرت زین العابدین را در این روز قتل نمایند

در بیان تاریخ ولادت کشتن استقامت حضرت زین العابدین

۱۷۲۲

در بیان تاریخ ولادت کشتن استقامت حضرت زین العابدین

در سال صد و چهاردهم هجرت و بعضی صد و هفدهم و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته اند و ماه وفات آنجناب را بعضی ماه رجب گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ماه ربیع الاخر شیخ شهید و دیگران گفته اند که وفات آنجناب روز دوشنبه هفتم ذی الحجه بود و مشهور است که عمر شریف آنجناب پنجاه و هفت سال بود و با جد خود حضرت امام حسین چهار سال ماند و با پدر خود سی و چهار سال و مدت امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آنحضرت را پنجاه و هشت سال گفته اند و در کشف الغما از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت آنحضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین به سال شد و در وقت وفات پنجاه و هفت سال داشت و وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و با پدر خود علی بن الحسین سی و پنج سال و ماه کم ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد و کلیتی پسند معتمد از حضرت صادق روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و مدت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود این بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آنحضرت با مرا بر ابراهیم بن ولید واقع شد و آنحضرت معصوم گردانید و بعضی هشام بن عبد الملك نیز گفته اند و آنچه قطب و او ندی روایت کرده شهادت آنحضرت با مر عبد الملك بود مخالف اقوال مشهوره و نادیم مزبوط است و شاید از آن روایت هشام افتاده باشد و قبر مقدس آنحضرت با اتفاق در ربیع واقع است در پهلوی پدر و بزرگوار خود حضرت امام حسن و کلیتی پسند معتمد روایت کرده است که چنان حضرت امام محمد باقر رحلت نمود حضرت صادق میفرمود که چراغی آفر و خند در آن جمره که حضرت در آن جمره وفات یافته بود بآب شستم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات مبین المشکلات و الحقایق و موضع المسالك و الطریق امام الغائب و المشارق اما شمر حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق است فصل اول در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کبر السعاده آنحضرت اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت ابو عبد الله و القاب آنحضرت صابر و قاضی و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آنجناب صادق است این بابویه و قطب و او ندی روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین پرسیدند که امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را به شکافتن شکافتی پرسیدند که بعد از او امام که خواهد بود گفت جعفر که نام او را سمانها صادق است گفتند چرا آنجناب را صادق مینامند و حال آنکه همه شما صادق و راست گوید فرمود که خبر داد مرا پدرم او پدرش از رسول خدا که آنحضرت فرمود که چون منولد شود فرزندانم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین او را صادق نامید زیرا که پیغمبر از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد بدروغ از روی اغتراب رخا و نود خدا جعفر کذاب افترا کننده برخداست پس حضرت امام زین العابدین کریمت و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیزد است خلفه جور زمان خود را بر نشیند و شخص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن کوبند که آنحضرت مهانه بالا و آفر و خنده و و سفید بدن و کشیده بینی و موهای اوسپناه و محمد بود و بر حد رویش خالهای بود بر اوایت حضرت امام رضا نقش نیکین آنحضرت الله ولی و عصمتی من خلفه و بر اوایت دیگر الله خالق کل شیء بر اوایت معتمد بکرات ثقی قاصد فی من الناس بر اوایت دیگر ان تفتی ففتی شر خلقک بر اوایت دیگر ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله بر اوایت دیگر افعول و عصمتی من الناس بر اوایت دیگر ربی عصمتی من خلفه و ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته اند و اشهر است که هفدهم ماه ربیع الاول بود و فرجه ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند و پدر آنحضرت امام محمد باقر و مادر آنحضرت ام زهرا دختر فاسم پسر محمد بن ابی بکر و اگر در پیدان و مادران اینها و اوصیا کافر و منافق باشند ضرر ندارد میباید که ایشان در بیست کافر و در کم کافر نبوده باشند و گویند که نام او فاطمه بود کلیتی پسند معتمد از آنحضرت روایت کرده است که فاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین بود و فرمود که مادر من از آنها بود که ایمان آوردند و برهنه کار و بنکو کار بودند و خدا دوست میدارد بنکو کاران را و با سنانند معتمد منقول است که حضرت صادق میفرمود که در باب امام سخن مگوئید که عجلای شما با و نمیرسد در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را میشنود و خنده کرده منولد میشود چون از رحم بر بیاید و دست بوزمین میکشاند و صدا بشهادتین بلند میکند ملکی در میان دود پدید او میگوید این

در بیان بعضی از سنن و احادیثی که از ائمه اربعین علیهم السلام روایت شده

۲۸۳

ایه را که وقت کله رتبه صد فاعدا لا بیدل لکلانه وهو السبع العظیم چون بموتیه اماست تا بر میگردد حوثه برای او
در هر شهری ملکی مویک را بگرداند که احوال آن شهر را با او عرض نماید فصل دوم در بیان بعضی از سنن و احادیثی
که از جابر بن ابی امام متقیان واقع شده در روایات معتبره مذکور است که ابوالعباس ساج که اول خلفای شیعه
اساس بنی عباس بود آن حضرت را از مدینه به عراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بی شمار و مکارم اخلاق و اطوار
آن امام عظیم را نتوانست از حق با انجذاب رساند و مرخص ساخت آنحضرت فرمودند که مرا بجهت نمود چون منصور و انقی برادر
او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شعبان و اتباع آنحضرت مطلع شد یارده یکه آنحضرت را بعراف طلبید و پیغمبر نبی باز داد
اراده قتل آن امام مظلوم نمود و در هر مرتبه معجزه عظیم مشاهده نمود و از آن عزیمت برکشت چنانچه این بابویه و ابن
شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر و انقی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آنحضرت را بقتل
او در فرمود که شمشیری حاضر کردند و نظمی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود و مشغول سخن شود
و دست بدست زنم او را بقتل او و ربیع گفت چون حضرت را آوردم و نظرم منصور بر او افتاد گفت مر جاحوش امده
ابو عبدالله ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را بگوئیم و حوایج شما را برآوریم و عذر خواهی بسیار کرد و آنحضرت را و آ
کرد و مرا طلبید و گفت باید که بعد از سید و آنحضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد و بخدمت حضرت رسید
گفت این رسول الله ان شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی
فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود بر و ابی دیکر ربیع برکشت و با منصور گفت چه چیز خشم عظیم ترا بخوشد
میدل کرد ایند منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد از دایه های عظیمی دیدم که توده های من آمد و دندان بر
من میخایید و بزبان فصیحی میگفت که اگر اندک آسبی با امام زمان میرسانی کوشتهای نورانی از استخوانهای توحید میکنم
و من از بیم آن چنین کردم سید بن طاووس روایت کرده است که چون منصور نامشکوره رسالی که بیج آمد برزیده رسید
روزی بر حضرت صادق علیه السلام مدد دخیتم شد و ابراهیم بن جله را گفت که برو جامهای جعفر بن محمد را در گردن بویستند از
او را بکش بترد من با او را براهیم گفت که چون بیرون دخیتم آنحضرت را در مسجد ابوذر باقم و شره مرا مانع شد که چنان
او گفته بود حضرت را ببرم با ستم او چسبیدم و گفتم با که خلیفه نورانی طلبید حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
برای بگذارد و رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز کرد و بعد از آن دعا خواند که بر بسیار کرد و بعد از آن منوجه من
شد و فرمود که بصر و ش که نور امر کرده است مرا بگوئی بجزا سوگند که اگر کشته شوم نوران طرفی نخواهم برد و دست
آنحضرت را گرفتم و بر دم و جزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد چون نزدیک پرده مجلس آن لعین رسید دعا خواند
و داخل شد چون نظر آن لعین بر آن سید امین افتاد شروع بعتاب کرد و گفت بخدا سوگند که نورانی بقتل میرسانم حضرت
فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندان غمناک است و روزی مفارقت واقع خواهد شد اما معلوم
چون این سخن شنید حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب آنحضرت فرستاد و گفت برو از آنحضرت بپرس
که مفارقت من از او بیخود من خواهد بود یا بیخود او چون از حضرت پرسید فرمود که بموت من برکشت و بمنصور بقتل
کرد و آن لعین از این خبر شاد شد آهنگار و ابی کرده است که روزی منصور ملعون در قصر حرامی خود نشست و هر روز که
در آن قصر شوم می نشست از روزی روزی می گفتند زیرا که نمی نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن
امام حضرت صادق را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع
حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت خود را نزد من میدانی یا این قدر تو را حرم خود گردانیده ام که نورانی چندان مطلع
میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از وفور شفاعت خلیفه است نسبت بمن و من نیز در مدینه
نماند خود کسی کان ندارم گفت چنین است بخواهم بروی و جعفر بن محمد را بصره الحلی که بیای بیآوری و نگذاری که هشت
و حال خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم زیرا که اگر او را در اینوقت
نزد این لعین می آوردم باین شدت غضبی که دارد البتة او را هلاک میکند و آخرت از دستم میرود و اگر مدینه می گفتم و غمناک

مرا می کشد و نسل مرا برمی اندازد و مالهای مرا می گیرد پس مرد دشمن میان دنیا و آخرت و تقسم بدنیا مایل شد و دنیا بر
 آخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای او جرات دار تر و سنگین دل
 تر بودم پس گفت برو نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بچهره سیری او داخل شو و بر حائلی او دیار پای بیاور پس آخر
 آن شب بمترل او رسیدم و نزد بانی گذاشتم و بخانه او بچهره را مدم دادم که پیراهنی پوشید و مود سفالی بر کمر بسته و شش
 نماز است چون از نماز فارغ شد گفتیم با او که خلیفه ترا می طلبد گفت بگذار و عا بنحو آنم و جامه بپوشم گفتیم عا بگذارم فرمود بکن
 بروم و غسلی کن و میتهای مرا بگردم گفتیم سرخص نیستم و نمیکندم پس آن مرد پیر صنف را که زباده از هفتاد سال از عمرش گذشته
 بود مایل پیراهن سر و پای برهنه از خانه بیرون او دادم و چون پاره راه رفت ضعف بر او غالب شد من رحم کردم با او
 و او را بر اسب خود سوار کردم چون بد رفص خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم می گفت و ای بر نوای ربیع دیگر و بنام پدر
 ربیع بیرون آمد چون نظرش بر امام افتاد او را بر احوال مشاهده کرد کمر بست زیرا که ربیع اخلاص بسیار و بیحدت حضرت
 داشت و آن بزرگوار را امام زمان می دانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بیجا نب مایل داری انقدر مهلت
 ده که در یکت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و بنزد آن لیسین برکشت و او مبالغه می کرد از
 روی مس و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت در رکعت نماز کرد در زمان ملو بی و باد انای از عرض نیاز کرد و چون
 فارغ شد ربیع دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان گردید پس در میان ایوان بنزد عافی خواند چون امام عصر را با ندر و ن
 فرمود نظر آن لعین با آنحضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو بزرگ نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عبا
 و هر چند می میکنی که در خراب ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود بخدا سوگند اینها را که میگوئی هیچان را نکند
 و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خانی بود ند برای ما و شما و بان از راه که از ایشان بیا و اهل بیت ما
 رسید این اراده نکردم و از من بدی بایشان نرسید شما بپرا این اراده که با خویشی نبی و اشفاق و الطاف شما نسبت
 بپار و خدایان ما پس منصور ساعتی سر بر زهر افکند و در آن وقت بر روی تکه نمندی نشسته بود و بر بالشی تکه داده
 بود و در زهر میسند شوم خود پیوسته شمشیری می کشد است پس گفت دروغ میگوئی دست بر زهر میسند کرد و نامها
 بسیار بیرون آورد و بنزد یک آنحضرت انداخت و گفت این نامه ای است که با اهل خراسان نوشته که بهیئت مرا بشکنند
 و با تو بهیئت کنند حضرت فرمود بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و من این نامه نوشته ام و چنین اراده نکرده ام من در جواب
 این عزمها نکرده ام اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مراد میان لشکر خود قرار
 ده تا مرا مرگ رسد و مرگ من نزد یک شده است و هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت امیز می گفت طش آن ملعون
 زباده مبتد و شمشیر را بقدر یکشیر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم که املعون دست بشمشیر و از گردن بر خود زد
 و پیش کردم بر آن حضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی فتنه
 بر پا کنی که خونهای بخت شود حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که این نامه را من ننوشته ام و خط صحر من در اینها نیست و
 بنوا فرزند پس باز املعون شمشیر را بفضه ریخت و کعبه کشید در اینمینه عزم کردم که اگر مرا بکشد بقتل آنحضرت شمشیر را
 بکمر و بر خود شدم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و نوبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم
 پس املعون باز آتش کینش شعل کرد بد شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم نزد آن بد بخت می شود ایشان
 بود و من قصد شهادت بود و عذر میفرمود آن سنگین دل قبول نمی نمود پس ساعتی سر بر زهر افکند و سر برداشت و
 گفت راست میگوئی و یا من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالبه مخصوص مرا بیاور چون او ددم امام مرا نزد یک خود طلبید
 و بر مسند خود نشاند و از آن غالبه محاسن مبارک حضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را
 بر آن سوار کن و ده هزار درهم با و عطا کن و همراه او برو تا بمترل او و آنحضرت را خبر که دان میان آنکه با ما باشد یا نه بایست
 و کرامت و میان بر کشتن بیدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و منعی بودم از آنچه منصور اول در
 باب او اراده داشت و آنچه از جبریل آورد چون بعضی عصر رسیدم گفتیم با بن رسول الله من متعجبم از آنچه او اول برای خود و خاطر

و نیز با بعضی کتب که اخبار از زبان اهل و افع شد

پیدا

بدعا بلند کرد و دعا خواند و در هر شتران برای آنحضرت حاضر کردم و منوجه عارفی شد چون بشهر منصور رسید
 بدرخانه او رفت و رخصت طلبید داخل شد آنملعون اول آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع ببناب کرد و گفت
 شنیده‌ام که معلى برای تو اسوال واسلمه جمع میکند حضرت فرمود که معاذ الله این بر من افتراست منصور گفت سوگند
 کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق و عناق قسم بخور حضرت فرمود که قسم بخدا خوردم قبول نمیکنى و مرا
 امر میکنى که سوگندهای بدعت یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار داناتى میکنى حضرت فرمود که چون نگفتم و حال آنکه
 ما یم معدن علم و حکمت منصور گفت الحال جمع میکنم همان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است نادربیش تو بگو بد فرست
 ان بد بخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید گفت بلى چنین است و آنچه در حق او گفته اند صحیح است حضرت با او
 گفت سوگند یاد میکنى گفت بلى و شروع کرد بغسم گفت و الله الذى لا اله الا هو الطالب الغالب ائى الیوم حضرت فرمود
 که در سوگند بجهل مکن و بهر نحو که میگویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت
 فرمود که حق تقصیر صاحب جبار کمر نیست و کسی که او را مدح کند بصفات کالبه و بر حمت و کرم او را معاجله بعفو نیست نمیکند
 پس حضرت فرمود که بگو بزار شوم از حول و قوه خدا و داخل شوم در حول و قوه خود اگر چنین نباشد چون ان بد بخت این
 سوگند یاد کرد در حال افتاد و مرد و بعد از الهی و اصل شد منصور از مشاهده اینحال بر خود لرزید و خایف گردید و گفت
 دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد ایضا روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت من از جمله ندیمان
 ابوجعفر و انقی و محرم اسرار او بودم روزی نزد او رفتم او را منموم باقم و او میکشید و اندوه ناک بود گفتم ایها الامیر
 تفکر و اندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد قاطعه راه را کشیدم و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چارم نمیکند
 کرد گفتم کیست گفت جعفر بن محمد صادق گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیار عبادت او را کاهانیده و اشتغال او بقریب و
 محبت خدا و از طلب ملک و مال و خلافت غافل گردانیده گفت مهادنم که تو اعتقاد با مامتا و داری و بزرگی او را
 مهادنم و لیکن ملک غفیمست و من سوگند یاد کرده‌ام پیش از آنکه شام این روز در پاد خود را از اندوه و فایز کمرانم
 راوی گفت که چون این سخن را از او شنیدم زمین بر من شک شد و بسیار غمگین شدم پس جلادی را طلبید و گفت چون ابو
 عبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را کودن بزن و این علاح
 میان من و نذر هان ساعت کسی فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصران لعین شد دیدم که قصر محجرب است
 در آمد مانند کشتی که در میان دریای موج مضطرب باشد دیدم که منصور بر جیب با سر و پای برهنه با سنبال او
 دوید و بندهای بدنش میلرید و دندانهایش بر هم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و آنحضرت را اعزاز و اکرام
 بسیار کرده و بر روی تخت خود نشاند و بدو زانو در خدمت او نشست مانند آنکه که در خدمت افای خود می نشیند
 گفت پاین رسول الله بجهت سبب در اینوقت تشریف آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان برداری
 نوآمده‌ام گفت شما را نطلبیده‌ام و رسول اشتباهی کرده و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب حضرت
 فرمود که حاجت من آنست که مرا بیضرور طلبت نمائی گفت چنین باشد حضرت برخواست و بیرون آمد و من خدا را بسیار
 حمد کرده‌ام که اسبجی از آنملعون بان امام مبین نرسید و بعد از آنکه آنحضرت بیرون رفت منصور بحاف طلبید و خوابید
 بیدار نشد تا نصف شب چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته‌ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و نشسته
 برای تو فضل کنم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را برای کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که از دها
 عطی پیدا شد و دهان خود را کشود و کام پاکای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پایین خود را در زیر قصر گذاشت
 دم خود را بر در قصر و خانه من گذاشت و بزبان عربی فصیح با من گفت که اگر بیدی اراده میکنى نیست با بنجاب نورا و خانه نورا
 فرو میبرم با من سبب عفل من پریشان شد و بدن من بلرزد و رانم بجدی که دندانهای من بر هم میخورد راوی گفت من گفتم
 که اینها از او عجب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاها هست که اگر اینها را بر شب بخواند روز میشود و اگر بر روز بخواند شب
 میشود و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن میشود پس بعد از چند روز از او رخصت طلبید که بر زبانت اینجانب روم سرا

در بیان تاریخ شهادت آن بزرگوار امامت

۹۳۳

دستور می داد و با نکر چون بخدمت حضرت رفتیم از حضرت التماس کردم که اندک در وقت دخول مجلس منصور خواند عظیم بن
 نماید و اجابت التماس من نمود ابقار و ایت کرده است که هیچ حاجب گفت که روزی منصور مرا طلبید گفت می بینی چها در
 جعفر بن محمد مردم نقل میکنند بخدا سوگند که شش و ابروی ندانم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با من ایضا بنویس و
 و پنجاهانه امام جعفر داخل شو و سر او و پسرش موسی را برای من بیاور چون آن امر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو نافر
 آوردند و بدو خانه حضرت باز داشتند و او را خود را جمع کرد و در عراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی
 فرمود که من این شده بودم که آن امیر بالشکر خود بدو خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو نافر را ببردند و برگشتند
 چون نزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کسب دانه منصور گذاشت چون منصور سر کسب را باز کرد سرهای
 نافر را دید پرسید که اینها چیست گفت ایها الامیر چون من داخل خانه اما محضر شدم سرم کرد و در خانه در نظر من ناله کردند
 و دو شخص را دیدم که در نظر چنان نمود که جعفر و پسر او است حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردند منصور گفت زیاده را بجز
 دهمی یکی نقل مکن و احدی را بر این مجوز مطلع مگردان و نا او فتنه بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانیدم فصل سیم
 در بیان تاریخ شهادت آن بزرگوار امامت خلافت نیست در آنکه وفات آن منبع سعادت رسالت صلی الله علیه و آله
 و هشت هجرت واقع شد و شهر است که در ماه شوال و بعضی دوشنبه یا نهم ماه رجب سال مذکور گفته اند و اگر عمر شریف
 اینجایا شصت و پنج سال گفته اند و بعضی شصت و هشت و در کشف الغمقات و یک نیز روایت کرده است بر و این روایت
 از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف آنحضرت شصت و پنج سال بود یا شصت و هشت سال دو سال
 صد و چهل و هشت هجرت و ولادت اسعادتش در سال هشتاد و سیم یا حد خود علی بن الحسین دوازده سال و حد در و یکصد و یک
 دیگر یا نهم سال و یکصد و یک سال و خود نوزده سال و بعد از آن حضرت سی و چهار سال ماند کلیتی پسند معبر روایت کرده است
 که حضرت صادق علیه السلام در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت و امام است اینجایا بدین رسی و
 چهار سال بود و گفته اند که امام آنحضرت بقیه ملایک هشام بن عبد الملای و ملای و لید بن بزید بن عبد الملای و ملای و لید
 و لید و ملای و لید بن و لید و ملای مروان بن ابی سلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبد الله سفاح از بنی عباس خلیفه شد
 و چهار سال و هشت ماه امام او بود و بعد از او منصور و باقی غصب خلافت کرد و بیست و یک سال و هفده ماه ماضی کرد و در
 سال دهم پادشاهی او و روایت دیگر سال دوم حضرت صادق علیه السلام با بای کرام خود ملحق کرد بدو و بنویسند ای امام است آنحضرت بدو
 پادشاهی بر امام بن و لید بود این باب و به دیگران گفته اند که با من منصور ملحق آنحضرت را بر هر شهید کرد بدو و بنویسند ای امام است آنحضرت بدو
 الودی با آنحضرت خوانند و با اتفاق آن امام و فقیه در فرسان بقیع در جنب والد منبع خود مدفون گردید کلیتی و این باب و به دیگران
 روایت کرده اند که چون هنگام وفات آنحضرت شد پسرهای خود را کتود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند
 بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را بسک ندارد و اعتنا بشان آن نماید پس فرمود که منناد
 دینار و طلایح بن افلس که پسر عم آنحضرت بود بدید و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود ساله ازاد کرده آنحضرت
 گفت که برای افلس وصیت میکنی و او کار بدی نکرده و او را زاده قتل نکرده حضرت بدو فرمود که تو میخواهی که من قطع رحم کنم و از
 آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را بصله رحم و در شان ایشان گفته است که والدین بصلون ما امر الله به ان یوصل
 و یخون و هم و یخافون سوء الحساب پس گفت ای ساله برای او وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بشت را فرمود و از خوشبختی
 و بوی آن ناد و هزار سال راه میرسد و نمیشود بوی از عاقبت پدر و مادری قطع کنند رحم کلیتی پسند موثوق از امام موسی
 روایت کرده است که گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها الحرام نیست و در پیراهنی
 که پیوسته بود در جامه که از امام زین العابدین باور سپید بود و در برده ای که بچهل دینار طلا خرید بود و اگر امر و زبده
 بچهار صد دیناری از دینارها روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام حضرت امام موسی میفرمود که هر
 شب چراغ برافروزند در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود کلیتی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از
 ابو ایوب جوزی که گفت شیخی این جمیع واقف در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر گری نشسته و شمع

در بیان ولادت و نسب و کتب و اقبوس و انجمن حضرت

۳۲۲

ولدی بود که از او احیده بر بره گویند و بعضی اندلیه گفته اند و نقش خاتم انجمن بر او است امام رضا حبیبی الله بود بروایت
 دیگر الملك الله وحده بود و ولادت انجمن در ابوا که منزله است حد میان مکه و مدینه واقع شد و شهر است که ولادت انجمن
 در سال صد و بیستم هجرت و بعضی صد و بیست و نه گفته اند و ولادت شنبه هفتم ماه صفر بود و طلب راوندی و دیگران
 روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت امام محمد باقر آمد و حضرت امام جعفر در خدمت آنحضرت ایستاده بود
 آنحضرت او را انفراد و اکرام نمود و آنکوری برای او طلبید و ایشان میفرمودند که عکاشه عرض کرد که یا بن رسول الله جعفر از نزد
 آنحضرت میفرمائی که بعد از تو بیخ رسیده است و همان زوی نزد آنحضرت گذاشته بود حضرت فرمود که در این بودی بوده فروشی
 او اهل بربر خواهد آمد و در خانه مهمونه فروز خواهد آمد و باین راز برای او نیمی خواهم خرید و او می گفت که بعد از چند روز
 دیگر بخدمت انجمن رهنم و گفتیم میخواهید خبر دهیم شما را از آن بوده فروشی که من گفتم برای جعفر از او گفتمی خواهم خرید اکنون آمده
 است بروید و باین همان راز از او گفتمی بخرد چون نزد آن بوده فروش رفتم گفتم که بانی که داشتم همه را فروخته ام و نموده است
 نزد من مگر دو کتبی یکی از دیگر یکی بهتر است گفتم بیرون او را بیاور تا بانه به من چون ایشان بیرون آورد گفتم انکار کرد که این است بخدمت
 میفروشی گفت فهمنا آخرش هفتاد دینار است گفتم احسان کن و از قیمت چیزی که کن گفت هیچ کم نمیکم گفتم با نهمه در یک است
 ما میخریم او را مرد و پیش سفیدی نزد او بود گفت بکشاید مهر را بخاس گفت عیب میکانی است که اگر بایک حبه از هفتاد دینار که آن
 میفروشم آنمزد گفت که بکشاید و بشمارید چون شمردم هفتاد دینار بود نه کورنه ز باد پس انجان به را آوردیم بخدمت آنحضرت و
 حضرت امام جعفر در خدمت انجمن ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت ما را احد کرد و از جا بر
 سوال نمود که چه نام داری گفت حیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا سناش کرده خواهی بود و از خیر من از خیر
 که با دیگری پایش گفت با کره ام حضرت فرمود که چیزی بدست مخاسان نمی آید که فاسد نکند چگونه با کره مانده گفت هرگاه
 نزد من می آمد و راه مغایرت میکرد حق تقم مرد سفید موئی را با و مسلط میکرد اند که طبا نهمه با و میزد و او را مانع میشد پس حضرت
 فرمود که ای جعفر منصرف شو این کنیز را که از تو است و از این فرزندی هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و بسند
 معتبر دیگر روایت کرده اند که حضرت صادق فرمود که حیده پاک و پاکیزه است از هر چیزی و چرکی و عیبی مانند طلای خالص
 و پیوسته ملائکه با حق تقم او را حراست کردند که دست بیکانه با و نرسد تا بدست من آمد برای بزرگواری من و برای
 بزرگواری جنت بعد از من و بروایت دیگر حیده در خواب دید که ماه در دامن او فروید آمد پیش از آنکه حضرت او را حیدار
 فرماید کلبی و صفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی
 منولد شدند در خدمت حضرت صادق تقم بسفر حج رفتم چون بمنزل او رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید بنکورو
 بسیار آوردند و ایشان طعام خوردن پس یکی از جانب حیده بسوی انجمن آمد که حیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر
 شده و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود شما را خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال
 برخاست و منوچه خیمه حرم شد و بعد از آنکه زمانی معاودت نمود شکفته و اخندان و اسنپهای مبارک خود را بر زده
 بود گفتم همیشه خدا دهان نور اخندان و دل نور اشادمان بدارد حال حیده چگونه شد که حق تقم بمن پیری عطا کرد که
 بسترین خلق خداست و حیده مرا با سری خبر داد از او که من مطلع بودم بان ابو بصیر گفت فدای نوشوم چه خبر داد نور
 حیده گفت که چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد
 من با و گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هرامی که بعد از او است ابو بصیر گفت این چه علامتیست
 برای امام فدای نوشوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جدم من منعقد میشد ملکی نزد پدر جدم آمد در وقتیکه او در
 خواب بود و شریفی از آسمان برای او آورد از اب صاف نواز شبر سفید نواز مسکه نرم نواز غسل شبرین نواز برون خنک
 نواز که اشامید و امر کرد او را بجا است پس در آن ساعت شاد و خوشحال برخاست و مغایرت نمود با مادر جدم و نطفه جدم
 من از آن شربت منعقد شد همین در وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک نزد جدم آمدان شربت را برای او آورد و در
 هنگام انعقاد نطفه من آن ملک نزد پدرم آمد و آن شربت را آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد میشد آمدان نزد

در بیان تاریخ شهادت حضرت موسی بن جعفر است

۴۵۳

من آمد و همان شریعت را برای من آورد و من اشاعدم و با حربه مغلوب کردم و نطفه ای مولود مبارک و در رحم او قرار گرفت پس بشناسید و بدانید که اوست امام بعد از من و هر نطفه ای اما از آن شریعت استانی میباشد که ترا خبر دادم چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس را بشا نرساند و متعلق میگرداند و ملکی نازل میشود که او را حیوان مینامند این آیه را بر بازوی راست او مینویسد و تحت کلبه رتک صدق و عدل لا یبدل لکلماته و هو المبعی العلم چون از رحم بزرگوار بدست بر زمین میگذارد و سر بر روی آسمان بلند میکند و گوش میدهد صدای منادی بر آواز جانب رب العزت از افق اعلا و نزد عرش حق تعالی مرتبه ندامت کند و از آواز و ناله پدر که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام توفیق بکنم من از خلق من و محل اسرار من و صندوق علوم من و امین من بر وجههای من و خلیفه من در زمین و بر این نو و موالیان من واجب گردانیدم رحمت خود را و بخشیده ام بهشتهای خود را و شمار داد و جوار رحمت خود را میدهم بعزت و بجلال خود سوگند داده میکنم که دشمنان تو را بدترین عذابها معذب گردانم هر چند در دنیا و در بهشت و بر ایشان فراع کرامت چون صوت منادی تمام میشود او در جواب میگوید بر همان مبنای که هست شهادت نه لا اله الا هو و لا تکتبه و اول العلم انما بالقسط الا اله الا هو العزیز الحکیم چون این سخن را تمام میکند حق تعالی علوم او را و این و آخرین را با وعده امیض میفرازد و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زبانت کند ابو بصیر گفت که روح چه بر تپش نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل بدست جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است که نزل الملائکه والروح و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است پس بدین معنی از منهای فضا بمر و دست که چون حضرت صادق علیه السلام بمیدینه مراجعت نمود برای آن مولود و سعود سه روز اهل میدینه را و لایحه کرد فصل دوم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد اشهر در شهادت آنحضرت آنست که دو سال صد شهادت میم هر مرتبه واقع شد و بعضی صد و ششاد و یک و بعضی صد و ششاد و شش گفته اند و روز ولادت موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت در وقت وفات موافق مذکور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند و در این باب امامت عمر شریفش بیست سال بود و کمتر نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود امام خلافت آنحضرت در بقیه خلافت منصور بود و او بظاهر منعرض آنحضرت نشد و بعد از او ده سال و کسری امام خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را بهر طرف طلبید و محبوس گردانید و سب مشاهده معجزات بسیار جرات بر او بدین آنحضرت نمود و اینجانب را بمیدینه برگردانید و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز اسبی با آنحضرت نتوانست رساند چون خلافت هرون لعین و سید آنحضرت را ببنداد او در مدینه حبس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را نیز هر شهید کرد اما سب طلبیدن هرون اینجانب را بر او چنانچه این باب بود و پسران و واپس کرده اند آنست که چون ائمه معصومین خواست که امر خلافت را برای اولاد خود بجا بیاورند و آن لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده و اولی عهد خود کرد و ایندو خلافت را بعد از او برای عید الله مامون و بعد از او برای قاسم مؤمن چون جعفر بن شعث را مرقب این زبیده کرد و ایندو بود یعنی بر مکی که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هرون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود این شعث مالک اختیار او خواهد شد و دولت و سلطه من بیرون خواهد رفت و در وقتا تضییع این شعث بمرآمد و مکر و بداد و بیرون هرون میگفت تا آنکه او را نسبت داد به تشییع و اقرار با امامت موسی بن جعفر گفت او از میان موالیان اینجانب است و او را خلیفه عصر خود میداند و هر چه بهم رساند خسران تو برای حضرت میفرستد باین سخنان شورا نکند از ائمه معصومین را بفرستد آنحضرت انداخت تا آنکه روزی هرون از مکی و دیگران پرسید که ای امامت بشناسید از ابا طالب کسی را که طلب تمامم و بعضی از احوال موسی بن جعفر را و سوال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند و روایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادر زاده آنجانب بود و حضرت احسان بسیار نسبت با او می نمود و بر خفا پای احوال آنجانب اطلاع تمام داشت پس با مر خلیفه نامه با او نوشتند و او را طلبیدند چون آنجانب بر آن امر مطلع شد او را طلبید و گفت اراده گنج اداوی گفت اراده ننهاد فرمود که برای چه مبردی گفت پریشان شده ام و مرض بسیاری بهم رسانیده ام

در بیان تاریخ شهادت حضرت موسی بن جعفر است

در بیان تاریخ شهادت حضرت موسی علیه السلام

۲۶۳

آنحضرت فرمود که من فرض نماز را ایستاد و خرج نمود و منکلف بشوم او قبول نکرد و گفت مرا و صحبتی بن آن جناب فرمود که وصیت میکنم که در خون من شریک نتونی و ولادت مرا پس نگرانی باز گفت مرا وصیت کن حضرت با زبان: وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت فرمود پس سصد پنا را طلا و چهار هزار درهم با و عطا فرمود چون او برخاست حضرت بجا نشین فرمود بنده اسو کند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا به پیشی خواهد دادند اذاعت گفتند باین رسول الله با آنکه مبدانند که او چنین کاری خواهد کرد نسبت با و احسان مینماید و این مال جزیل را با وی بخشید حضرت فرمود که بلی زیرا که پدر آن من روایت کرده اند از رسول خدا ص که چون کسی بادم خود احسان کند و او در برابر بدی کند و اینک قطع احسان خود را از او بکند و حقتم قطع دهم خود را از او بکند و او را بعقوبت خود گرفتار میکند چون علی بن اسمعیل میگفت رسید بمحیی بن خالد برمکی او را بچانه برد و با او طوطیه کرد که چون مجلس هر روز و در امری چند نسبت بعم خود بگوید که هر روز را بخشم آورد و او را بنزد هر روز برود چون مرا و داخل شد سلام کرد و گفت هرگز ندیده ام که دو خلیفه در عصری بوده باشند و در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است مردم از اطراف عالم خراج از برای او می آورند و خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است پس هر روز امر کرد که دو بیت هزار درهم با و بدهند چون آن بد بخت بچانه بگشت و ردی در حلقش بهم رسید و دهان تب بمذاب الهی واصل شد و از آن زرها شمع نشد بر و اینی دیگر بعد از چند روز و از آن هری عارض شد و جمیع احشا و اعضای او برآمد چون آن زرها را برای او آوردند در حالت توجع بود: آن زرها بجز حضرت چیزی از برای او نماند و زرها و خزانه خلیفه برگردانیدند و در آن سال که صد و هفتاد و نهم هجرت بود هر روز برای استحمام خلافت او را خود بگرفتند امام موسی اراده حج کرد و فرمانها با طراف نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عید او را داد و در بلاد او منتشر کرد و اول بمدینه طایفه آمد و بعقوب بن داود روایت کرده است که چون هر روز بمدینه آمد من شبی بچانه بمحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که امروز شنیده ام که هر روز نزد فرسول خدا ص با او محاطه میکرد که پدر و مادر و فرای نو باد با رسول الله من عذر بمطلبم در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر میخواهم او را حبس کنم برای آنکه مهربانم فتنه بر پا کند که خونهای است نور بچنه شود بمحیی گفت چنین کار دارم که فرما او را خواهد گرفت چون روز شد هر روز فضل بن ربیع را فرستاد و در وقتیکه آنحضرت نزد جد بزرگوار خود رسول خدا ص نماز میکرد در آشنای نماز آنجناب را میفرستاد و کشتیدند که از مسجد بیرون بریند حضرت منوجه فرجید بزرگوار خود شد گفت با رسول الله بنوشکا است مگر از آنچه از پیش بدکار نو با اهل بیت بزرگوار تو میبرد و مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله و فغان بلند کردند چون امام مظلوم را فرزندان لعین بردند تا سزای بسیار با آنجناب گفت و امر کردند که آنجناب را مقید گردانند و دو دو و عمل بزنند داد برای آنکه ندانند که آن جناب را بکدام نامه مهربانگی را بسوی بصره فرستاد و دیگر بر آنجناب بنده حضرت در آن محل بود که بجانب بصره فرستاد و حسان سروری را همراه آنجناب کرد که آنجناب را در بصره بعضی بن جعفر منصور که برادر زاده آن لعین بود نشاندند و در روز هفتم ذی حجه آنجناب را داخل بصره کردند و در روز هفده آنجناب را نشاندند عیسی کردند عیسی آنجناب را در یکی از حجرها خانه خود که نزد یک بد بویان خانه او بود محبوس گردانیدند شغل فرح و سرور عید کرد پدر و زوی و ورثه در آن حجره ای کتو بکنوب برای آنکه بیرون آید و وضو سازد و بپوشد برای آنکه طعام از برای آنجناب ببرند محمد بن سلمان گفت که یکی از کاتبان عیسی با من میگفت که این مرد بزرگوار در آن ایام عید چیزی چند شنید از هو و لب و ساز و خوانندگی و بازی و کعبه و انواع فواحش که کان ندارم که هرگز بجا طریقتش آنها خطور کرده باشد بکمال آنحضرت نزد آن لعین محبوس بود مگر در انواع با و نوشت که آنجناب را شهید کند و جرات نمیکرد که باین امر شیع اقدام نماید جمعی از دوستان او نیز او را از آن منع میفرمود چون حبس آنجناب نزد او بطول انجامید نامه بهر روز نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بطول کشید و من بر قتل وی اقدام نمینمایم من چند آنکه از احوال او تفتحص می نمایم بغیر عبادت و تضرع و راری و ذکر و مناجات حقیقه چیزی نمیشنوم و شنیده ام که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی از ما یاد کند پیوسته منوجه کار خود است بد بگری نمی بردارد کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم و الا او را بکشم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی پسندم یکی از جوانان عیسی که بنحصر

در بیان شهادت حضرت موسی بن جعفر است

۷۲۳

احوال آن جناب موکل ساخته بود و دایم کرد که من در آن ایام بسیار از آن جناب می شنیدم که در مناجات با فاضل الحاجات می گفت
خداوند من پیوسته سوال می کردم که زانو به خالونی و گوشه غزلی و فراغ خاطر از جهت عبادت و بندگی خود مراد و روزی کن
اکنون شکر می کنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی آنچه می خواستم عطا فرمودی چون نامه عبسی بیرون رسید کس فرستاد و آنجناب
از بصره بیرون آمد و نزد فضل بن ربیع عبس گردانید عبدالله فرمودی و دایم گفت که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم و ایام
خانه خود نشسته بود چون نظرش بمن افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت که از روزنه نظر کن در آن خانه چه می بینی گفت
جامه می بینم که بر زمین افتاده است گفت بنظر کن چون نگاه کردم گفتم مردی می نماید که بچده و فداست گفت می بینا
و در گفتم نه گفت این مولای من است گفتم مولای من کیست گفت فحاشا اهل یمنی نزد من گفتم نه مولای برای خود گمان ندارم گفت
این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقدا حوال او می نمایم و او را نمی بینم مگر با این حالتی که می بینی چون نماز با ممداد را
ادام می کند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است پس بچده می رود پیوسته در بچده می باشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده
است که چون زوال شمس بشود او را خبر کند چون زوال شمس میشود بر می خیزد با آنکه وضو می بخشد و کند مشغول نماز میشود
پس میدانم که بخواب نرفته بوده است در سجود خود چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادام می کند باز بچده می رود در بچده
می باشد تا غروب آفتاب چون شام میشود بنماز بر می خیزد با آنکه حدیث کند با وضو می بخشد و تمام مشغول نماز می گردد
پیوسته مشغول نماز و تعقیب می باشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادام می کند چون از تعقیب نماز
خفتن فارغ میشود اندک طعامی اطعام می نماید بعد از آن بچده می آید و چون سر از بچده بر می دارد اندک زمانی بر آن
خواب استراحت می نماید پس بر می خیزد بخند و وضو می نماید و مشغول نماز جمع می گردد و از روزی که او را بنزد من آورده اند
عادت او چنین است بغیر این حالت از او چیزی ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بزرگسبیدی با و را
مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بدی نسبت با ایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده
است فضل گفت مگر بنزد من فرستاده اند که او را شهید کنم من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار از من نمی آید اگر مرا بکشند
مخوامم کردن چه از من توقع دارند در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقول است که گفت من حاجب هرود الرشید بودم
روزی داخل شدم او را در نهایت خشم با فتم شمشیری در دست داشت حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت گویند
پادشاه می کند که اگر پیرم مراد را بنوقت نزد من حاضر بنمائی سر را بر میدارم گفتم کدام پیرم تو گفت آن چهارمی
گفت موسی بن جعفر فضل گفت چون این حالت را دیدم خشم و غضب او را مشاهده کردم از خدا پرسیدم که اینجانب را و چنین و
نزد او حاضر سازم باز شیطان مرا وسوسه کرد از سر مال و اعتبار و می توانستم گذشت عذاب خدا را بر خود فرار دادم گفتم
چنین باشد پس گفت حاضر کن و ناز بانه و دو جلا داد افضل گفت که من اینها را حاضر کردم و از پی آنجناب رفتم چون خبر گرفت
مراد و خرابه نشان دادند در آن خرابه خانه از جریده های نخل ساخته بودند در آن خرابه غلام سپاهی دیدم گفتم از مولای خود
و خصم بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو که مولای مرا حاجب و در بانی بنست چون بخندم او زخم دیدم
غلام سپاهی مقرضی در دست دارد گوشه ها و پیوسته ها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده
مقرض می کند گفتم التلای علیک یا ابن رسول الله شد ترا مطلبدان جناب فرمود که مرا بارشید چکار است با و فور
رفت او را از حال من مشغول نمی گردانند پس بر عمت و خواست و گفت اگر نه ان بود که از جدم رسول خدا ص من و دایم است
است که اطاعت پادشاه جایز برای تقیه واجبست هر آنکه نمی آید مدد پس در راه من عرض کردم با و که ای ابوبراهیم من بعد
عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که ابا با من نیست کسیکه مالک دنیا و آخرت است و نخواهد
گذاشت که بمن اسبی برساند ان شاء الله پس دعای خواند سه مرتبه دست برد و سر خود گردانید چون نزد هرود رفتم
دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند ذی که فرزندش مرده باشد چون مراد بد گفت آوردی پیرم مرا گفتم
بلی گفت می آید او را خایف گردانیده باشی که من بر او خشمناکم زیرا که آنچه می گفتم اراده نداشتی که واقع سازم و خصم بد که
داخل شود چون آن جناب داخل شد نظر هرود بر آنحضرت افتاد از جای خود برجست و دست در گردن او در آورد و گفت چنان

کتاب تاریخ شهابی حضرت موسی بن جعفر علیک

۸۲۳

خوش آمدی ای پسر من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس آن جناب را در دامن خود نشانید و گفت چه سبب که بدیدن
 ما می آئی حضرت فرمود که کثرت ملک تو و محبت دنیا تو مانست مرا از بدیدن تو پس حقه غالیه طلبید ریش مبارک را بخت
 خوشبو کرد و ایند امر کرد که خلعتی برای حضرت آوردند باد و برده زدا بجناب فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم عزیزان فرزندان ابوطالب
 نزوح کنم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هر چند این مال را قبول نمیکردم پس آن جناب بیرون آمد و گفت الحمد لله رب العالمین
 چون بیرون رفت بیرون گفتم میخواستی او را سپاست کنی چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هر دو گفت چون نواز
 پی آوردی دیدم که گروهی حاضر کردند بختانه من و حریمها در دست داشتند از همه جانب حریمها را بر برتر من فرود بردند و گفتند
 اگر ابدان برساند فرزند رسول خدا را خانه اش را بر زمین فرو میبرد اگر نسبت با و احسان نماید دست از او بر میداریم و بر میگردیم
 بروایت دیگر از ثوبانی منقولست که جناب امام موسی در مدتی زیاده از ده سال بعد از آنکه اقباب بکنیز بلند میشد بجهده
 مهرت مشغول دعا و ضریع میبود تا زوال شمس در پای که در حبس میروید بود آن ماعون بر بام خانه مهرت نظر میکرد و در آن حجر
 که آنجا برادر آنجا محبوس کرده بود جامه میپوشید که بر زمین افتاده است و کسی را نمیدید و روزی بر بیع گفت این جامه چیست که
 من می بینم در آنجا نه ربيع گفت این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع اقباب بجهده میرود و تا وقت
 زوال در سجده میبایست هر روز گفت بدرستی که او از رهبانان و عباد بنی هاشم است ربيع گفت هرگاه میدانی که این چنین است
 چرا او را در این زندان ننگ جاداده ان لعین گفت برای دولت من در کار است که او چنین باشد بروایت اول چون هر روز
 که فضل بن ربيع بر قتل آن جناب اقدام نمیکرد با آنجناب از خانه او بیرون آورد نزد فضل بن یحیی بر مکی محبوس گردانید فضل هر شب
 خانی برای آنجناب میفرستاد نمیکشید که از جای دیگر طعام برای آن امام عالی مقام بیاورد و شب چهارم که خان را حاضر کرد
 آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد فرمود که خداوند انوشیروانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم هر چند عاقلانه بود
 هلاک خود کرده بودم امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثرش در بدن شریفش ظاهر شد
 و رنجور گردید چون روز شد آن ملعون طبعی نزد آنجناب فرستاد چون طبیب نزد آنجناب آمد احوال رسید آنجناب جواب او را فرمود
 چون بسا و مبالغه کرد آنجناب دست مبارک خود را بیرون آورد با و نمود فرمود که علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید
 که کف دست مبارکش سبز شده انوشیروانی که با آنجناب داده اند را نموضع مجتمع گردیده پس طبیب برخواست و از آن بد آنجناب رفت
 و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میباید انداخته شما با و کرده اید و از آن مرض مجاور رحمت الهی انتقال نمود بروایت دیگر چند آنکه
 فضل بن یحیی را تکلیف قتل آنجناب کرد او جواب اقدام بر این امر عظیم نمود اکرام و تعظیم آنجناب می نمود چون هر روز ملعون بر
 رفت خبر یاور رسید که آنجناب نزد یحیی معز و مکرم است اهانت و اسبی نسبت با آنجناب روا نمیدارد و سرور خادم را بجهل
 فرستاد بسوی بغداد باد و نامه که بنحیر بختانه فضل در اید و حال آنجناب را مشاهده نماید اگر چنان به بند که مردم با و گفته اند
 بکنامه عباس بن محمد و پکری بستگین شاهل برساند که ایشان آنچه در آن نامه نوشته باشد بجا آورند پس سرور
 بنحیر داخل بغداد شد تا که بختانه فضل رفت کسی نمیدانست که برای چه کار آمده است چون دید که آنجناب در خانه او معز
 و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت و بختانه عباس بن محمد رفت نامه هر یک را با و داد چون نامه را کشود فضل بن یحیی
 طلبید او را در عقابین کشید و صد ناز و پناه با و زد سرور خادم آنچه واقع شده بود بهرین نوشت چون برهضمون نامه مطلع
 شد نامه نوشت و آنجناب را بستندی بن شاهل تسلیم کنند در مجلس دیوان خود با و از بلند گفت فضل بن یحیی مخالف امر من کرده
 است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس جدا بلعنت او بلند کردند چون یحیی بر مکی رسید
 مضطرب شد خود را بختانه هر روز رسانید از راه دیگر غریزه متعارف داخل شد از عقب هر روز در آمد سرور کوشاک داشت
 و گفت اگر تیر من فضل مخالفت تو کرده من اعانت و اطاعت تو میکنم آنچه میخواهی بعلی او دم بیا و ملعون از یحیی و پسرش را
 شد و بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم اکنون توبه و انابه کرده است من انقض
 او گذشتم شما از او راضی شوید انما لعین او از بلند کرد ند که ما دوستیم با هر که توبه و استغفار نماید با هر که توبه و استغفار
 سرعت روانه بغداد شد از آمدن او مردم مضطرب شدند هر کس مخفی میبکشت آن ملعون چنان اظهار کرده که من از برای شهر فاعله

کتاب نایب شهاب خضر موسی جعفر است

۷۲۳

احوال آن جناب موکل ساخته بود و اوایت کرد که من در آن ایام بسیار از آن جناب می شنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات می گفت
 خداوند من پیوسته سوال می کردم که زوایه خلوق و گوشه غری و فراغ خاطر از جهت عبادت و بندگی خود مراد روزی کن
 اکنون شکر می کنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی آنچه می خواسته عطا فرمودی چون نامه عیسی بیرون رسید کس فرستاد و آنجناب
 از بصیرت بیخدا بود نزد فضل بن ربیع عبوس گردانید عبدالله فروغی روایت کند که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام
 خانه خود نشسته بود چون نظرش بمن افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت که از روزنه نظر کن در آن خانه چه می بینی گفت
 جامه می بینم که بر زمین افتاده است گفت بگو نظر کن چون نیک نامی کردم گفتم مردی می نماید که بچده و فتنه است گفت می بینم
 او را گفتم نه گفت این مولای من است گفتم مولای من کیست گفت قحطی که من گفتم نه مولای برای خود کان ندارم گفت
 این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقدا حوال او می نمایم و او را نمی بینم مگر با این حالتی که می بینی چون نماز با مداد را
 ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است پس بچده میرود پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس و کسی را موکل گوید
 است که چون زوال شمس بشود او را خبر کند چون زوال شمس میشود بر می خیزد و آنکه وضو می بخشد سجده کند مشغول نماز میشود
 پس میدانم که بخواب نرفته بوده است در سجود خود چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز سجده میرود در سجده
 میباشد تا غروب آفتاب چون شام میشود بنماز بر می خیزد و آنکه حدیث کند با وضو می بخشد نماز ادا میکند مشغول نماز میگردد
 پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند چون از تعقیب نماز
 خفتن فارغ میشود اندک طعامی افطار می نماید بعد از آن سجده میخیزد و چون سر از سجده بر می دارد اندک زمانی بر بام
 خواب استراحت می نماید پس بر می خیزد و وضو می نماید و مشغول نماز صبح میگردد از روزی که او را بیزد من آورده اند
 عادت او چنین است بغیر این حالت از او چیزی ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بزرگتر نیست بدی با او را
 ممکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بدی نسبت با ایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا جزای خود رسیده
 است فضل گفت مگر بیزد من فرستاده اند که او را شهید کنم من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار از من نمی آید اگر مرا بکشند
 نخواهم کرد آن چه از من توقع دارند در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقول است که گفت من حاجب هرود الرشید بودم
 و روزی داخل شدم او را در نهایت خشم با من می شمرد و دست داشت حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سگ
 یاد میکنم که اگر پیرم مراد را بنوقت نزد من حاضر نیازی سرش را بر میدادم گفتم کدام پیرم تو گفت آن مجازی گفتم کدام مجازی
 گفت موسی بن جعفر فضل گفت چون این حالت را دیدم خشم و غضب او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که اینجناب را در چنین وضع
 نزد او حاضر سازم باز شیطان مرا وسوسه کرد از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت عذاب خدا را بر خود فرار دادم و گفتم
 چنین باشد پس گفتم حاضر کن و ناز بانه و در جلاد افضل گفت که من اینها را حاضر کردم و از آن جناب رفتم چون خبر گرفتم
 مراد را در خرابه نشان دادند در آن خرابه خانه از جوی های غل ساخته بودند در آن خرابه غلام سپاهی دیدم گفتم از مولای خود
 و خصم بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو که مولای مرا حاجب و در بانی نیست چون بخدمت او رفتم دیدم
 غلام سپاهی مقراضی در دست دارد گوشه ها و پوسه ها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نوردیده عابدان جدا شده
 مقراض می کند گفتم السلام علیک یا بن رسول الله و شد ترا مطلب دان جناب فرمود که مرا با رشید چکار است یا وفور
 نعمت او را از حال من مشغول نمیکردانند پس بسرعت برخاست و گفت اگر نه آن بود که از خدمت رسول خدا ص من روایت ز
 است که اطاعت پادشاه جایز برای تقیه واجبست هر پنهانی امدم پس در راه من عرض کردم یا و که ای ابوباراهیم معتمد
 عقیوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که یا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرت است و نخواهد
 گذاشت که بمن آسیبی برساند ان شاء الله پس دعا خواند سه مرتبه دست برد و سر خود گردانید چون نزد هرود رفتم
 دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندی را مرده باشد چون مراد را بد گفت آوردی پیرم مرا گفتم
 بلی گفت میباید او را خایف گردانیده باشی که من بر او خشمناکم زیرا که آنچه می گفتم اراده نداشتم که واقع سانم و خصم بدو که
 داخل شود چون آن جناب داخل شد نظر هرود بر او معضرت افتاد از جای خود برجست و دست در گردن او در آورد و گفت چو

کتاب تاریخ شهاب حضرت موسی بن جعفر است

۱۲۳

خوشامدای پسریم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس آن جناب را در دامن خود نشاند و گفت بچه سبب که بدیدن
 مایاتی حضرت فرمود که کثادت ملک تو و محبت دنیای تو مانعست مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید ریش مبارک ایشان را
 خوشبو کرد و ایند امر کرد که خلعتی برای حضرت آوردند و باد و برده و زدن ایشان فرمود که اگر نه آن بود که میخواستیم عزیزان فرزندمان ابو طالب
 نرویم که نسل ایشان نایامت منقطع نگردد هر چند این مال را قبول نمیکردم پس آن جناب بیرون آمد و گفت الحمد لله رب العالمین
 چون بیرون رفت بیرون گفتم میخواستی او را بسیار است کنی چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هر دو گفت چون توان
 پیافرتی دیدم که گروهی حاطه کردند بخانه من و در بهادر دست داشتند از به جانب حرمها و بزرگترین فرزند بودند و گفتند
 اگر ایدانی برساند فرزند رسول خدا را خانه اش را بزمین فرو میبرد اگر نسبت با و احسان نماید دست از او بر میداریم و بر میگردیم
 بروایت دیگر از ثوبانی منقولست که جناب امام موسی در مدتی زیاد از ده سال بعد از آنکه اقبال بکنته بلند میشد بجده
 میرفت مشغول دعا و بضرع میبود تا زوال شمس در پای که در حرم بیرون بود آن ملعون بر بام خانه میرفت نظره میکرد و از حجره
 که آنجا برادران نجاشیوس کرده بود جامه میپوشید که بر زمین افتاده است و کسی را نمیدید روزی بر بیج گفت این جامه چیست که
 من می بینم در اینجا نه بر بیج گفت این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع اقبال بجده میرود و تا وقت
 زوال در سجود میباشد هر روز گفت بدرستی که او از رهبانان و عباد بنی هاشم است بر بیج گفت هرگاه میدانی که او چنین است
 چرا او را در این زندان شک جاداده ان لعین گفت برای دولت من در کار است که او چنین باشد بروایت اول چون بیرون داد
 که فضل بن ربیع بر قتل آن جناب اقدام نمیکند با آن جناب از خانه او بیرون آورد نزد فضل بن یحیی بر مکی محبوس گردانید فضل هر شب
 خاف برای آن جناب میفرستاد نمیکذاشت که از جای دیگر طعام برای آن امام عالم مقام بیاورد و شب چهارم که خان را حاضر کردند
 آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد فرمود که خداوندان و نمیدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی میخوردیم هر چند اعانت بر
 هلاک خود کرده بودم امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثرش در بدن شریفش ظاهر شد
 و رنجور گردید چون روز شد آن ملعون طبعی نزد آن جناب فرستاد چون طبیب نزد آن جناب آمد احوال پرسید آن جناب جواب او را فرمود
 چون بسیار مبالغه کرد آن جناب دست مبارک خود را بیرون آورد با و نمود فرمود که علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید
 که کف دست مبارکش سبز شده از تهری که با آن جناب داده اند در موضع مجتمع گردیده پس طبیب برخاست و نزد آن بدجنان رفت
 و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میباشد آنچه شما با و کرده اید و از آن مرض مجبور و رحمت الهی انتفال نمود بروایت دیگر چند آنکه
 فضل بن یحیی را تکلیف قتل آن جناب کرد او جواب اقدام بر این امر عظیم نمود اکرام و تعظیم آن جناب می نمود چون بیرون ملعون بر
 رفت خبری آورد که آن جناب نزد یحیی معز و مکرم است امانت و آسبی نسبت با آن جناب روا نمیدارد سرور خادم را بنجیل
 فرستاد بسوی بغداد با دو نامه که بنجیر بخانه فضل در اید و حال آن جناب را مشاهده نماید اگر چنان به بیند که مردم با و گفتند
 بکنامه عباس بن محمد و دیگری بستگین شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامه نوشته باشد بمل او و ند پس سرور
 بنجیر داخل بغداد شد تا که بخانه فضل رفت کسی نمیدانست که برای چه کار آمده است چون دید که آن جناب دو خانه او معز
 و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت و بخانه عباس بن محمد رفت نامه هر یک را با و داد چون نامه را کشود فضل بن یحیی
 طلبید او را در عقابین کشید و صد ناز پانه با و زد سرور خادم آنچه واقع شده بود بصورت نوشت چون بر مضمون نامه مطلع
 شد نامه نوشت و آن جناب را بسندی بن شاهک تسلیم کنند در مجلس دیوان خود با و از بلند گفت فضل بن یحیی مخالفست امر من کرده
 است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدای لعنت او بلند کردند چون یحیی بر مکی رسید
 مضطرب شد خود را بخانه بیرون رسانید از راه دیگر غریزه راه مشاوف داخل شد از عقب بیرون درآمد سرور کوش او گذاشت
 و گفت اگر تیر من فضل مخالفت تو کرده من اعانت و اطاعت تو میکنم آنچه میخواهی بملی او و من بر آن ملعون از یحیی و پسرش را
 شد و بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم اکنون توبه و انابه کرده است من از تعصب
 او گذشتم شما از او راضی شوید آن ملعون از او از بلند کردند که ماد و ستم با هر که خود و ستمی با هر که خود ستمی پس یحیی
 سرعت روانه بغداد شد از آمدن او مردم مضطرب شدند هر کس بختی میگفت آن ملعون چنان اظهار کرد که من از برای شهر فاعده

در بیان تاریخ شهادت حضرت موسیٰ بن جعفر است

(۹۲۳)

و مختصر احوال اعمال با منصوب آمده ام چند روز مشغول ان اعمال بود پس سندی بن شاهک را طلبید امر کرد که ان امام معصوم را معصوم گرداند و رطبی چند را بنهار لوده کرد باین شاهک داد که نوزان جناب بود و مبالغه نماید در خوردن انهادست از ان جناب بر ندارد تا تناول نماید چون این شاهک ان رطبه را بنزد ان امام مظلوم غریب آورد بضرب و شاول نمود این بابویه و دیگران از حسن بن بشار روایت کرده اند گفت شیخی از اهل قطیفه الربیع که از مشاهیر عامه بود اعتمادی بر قول او داشتیم مرا خبر داد که روزی سندی شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علماء و اعیان بغداد را جمع کرد بجا نزد او رود که موسی بن جعفر در ان خانه بود چون نشست سندی لعین گفت نظر کن بدی احوال این مرد یعنی حضرت امام موسی که با اسب پی باور سیده است زیرا که مردم کان میکنند که مضر نه با اسبها باور ساینده ایم او را در شدت و شفقته مهداریم در ان باب سخن بسیار میگویند ما او را در چنین منزل کشاده بر روی فرشهای زیبا نشاندیم ایم خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد برای این او را نگاه داشته که چون برگردد باو صحبت بدارد اینک صبح و سالو نشسته است در هیچ باب کار بر او ننگ نکرفته ایم اینک حاضر است از او پرسید و گواه شود بان شیخ گفت که در تمام ان مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی ان امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سهیم بنکی و زهادت از جبین میبشش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که ای گروه انچه بیان کرد و دیاب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست که او گفت و لیکن بدانید و گواه باشید که لومرا زهر خواسته است و نه دانه خرما فراق و ننگ من سبز خواهد شد و پس فرمود بیج و عنار حلت خواهم کرد و بدار بها و رفیق اعلیٰ ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود سندی شاهک بلرزه در آمد مانند شاخهای درخت خرما بدن پلیدش میلرزید پس حضرت از ان لعین شوال کرد که غلام مرا نزد من بیاورد که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد ان لعین گفت مرا و خست ده که از مال خود نوزا کفن کنم حضرت فیدل نکرد فرمود که ما اهل بیت مهر زنان ما و زریج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ماست و کفن من نزد من حاضر است چون آنحضرت از دنیا رحلت کرد این شاهک لعین ضحاک و اعیان بغداد را حاضر کرد برای انکه نظر کنند که اثر جراحی در بدن آنحضرت نیست و بر مردم شوبل کنند که هر روز واد و فوت آنحضرت نفصیری نیست پس آنحضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند روی مبارکش را کشودند و مردم را اندازند که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده است بپاشند او را مشاهده کنند مردم می آمدند بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند بر وایت دیگرند میگویند که این است موسی بن جعفر که را فضیلت دعوی میکردند که او نخواهد مرد بر وایت دیگر بعد از ان حضرت سندی بن شاهک با مرهمین هشتاد نفر از فقهائ و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد بدن مبارک حضرت را کشود و گفت بپاشند نظر کنند بموسی بن جعفر و گواه شود که اثر جراحی بر بدن آنحضرت نیست بمرک خود از دنیا رفت است انچه مردم خلیفه را بان شهم میکرد انداد خلط ایشان و هم بر جسد شریف آنحضرت نظر میکردند بر پا های مبارک آنحضرت اثر خا مشاهده نمودند و محضری ساختند هر بران محضرا باطل گواهی نوشتند بر وایت و برین و انداختند حضرت سه روز قبل از وفات مسبب بن ظهیر را بجا و موکل گردانیدند و طلبید و گفت ای مسبب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و داع امامت و خلافت را باو سپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسبب گفت باین رسول الله چگونه من در ها و غناها را بکشایم و حال انکه حارسان و نگارمانان بر در ها نشسته اند حضرت فرمود که ای مسبب بقیع نضعیف است قدرت خدا و بزرگی ما را مگر نمیدانی که خداوندی که در های علوم اولین و آخرین را برای ما کشوده است قادر است که مرا از اینجا بمدینه بر دبی انکه در ها کشوده شود مسبب گفت باین رسول الله دعا کن که خدا مرا بر او ایما ثابت بدارد حضرت دعا کرد فرمود که اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم در اینوقت خدا را بان اسمی که ناصف بر خا خدا را بان اسم خوانند و تحت بلقیس را از دو ماهه راه بیکچشم بر همزدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا انکه جمع کند در این ساعت مباحث من و پدرم علی در مدینه پس مسبب گفت حضرت مشغول دعا شد چون نظر کردم او را در مصلاهی خود ندیدم خبر ان در میان خانه ایستادم و متفکر بودم بعد از انکه زمانیکه دهم که حضرت باز در مصلاهی خود پیدا شد بنهر هادر پای

در بیان تاریخ شهادت حضرت موسی بن جعفر است

۳۴

خود گذاشت پس بجهده دوامدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مزایند و منزلت آن حضرت عارف کرد اند حضرت فرمود سرید
ای مسیب بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت می نمایم چون اینچیز بهشت آنکس را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود
ریختم حضرت فرمود که کوبه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای نت پر دست در دامن ولایت او بین که نابا و باشی و دست
ان متابعت او بر نداری هرگز گمراه نمیشوی گفتیم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید فرمود چنانچه ترا خبر دادم امروز برو
جناح سفر آخرت چون شربت ابی از تو بطلبم و به شام شکم مبارک من از زهر فیر نفع کند و اعصابم ورم کند و جیره کلکوم برود
مایل گردد به دوزان سرخ شود و سبز شود بر تنگهای مختلف بر آید زینهار که بامن سخن نکوی. واحد بر اقبل از وفات بر احوال من مطلق
نگذاری مسیب گوید که من وعده و پرا منظر بودم حزین و غمناک اینسانه بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من اب طلبید و نوش کرد
فرمود که این ملعون سندی بن شاهک کان خواهد کرد که او مرتکب غسل و کفن مست صیحات صیحات این هرگز نخواهد شد زیرا
که انبیای عالمشان و اوصیای ایشان و لایق و روحی غسل نمیشوند و چون لحظه بر آمد نظر کردم جوان خوش روی را دیدم که نور سها
و ولایت از جبین وی ساطع و لامع و سهامی امامت و نجابت از چهره وی ظاهر و سببه ترین مردمان بحضرت امام موسی بود
در جنب آنحضرت نشسته خاستم که از آن امام عالمشان نام آن جوان را سؤال که حضرت بانگ بر من زد که نکندم که بامن سخن مگویند
خواهش کرد بدم چون لحظه بر آمدن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلند خود را و دایع کرد نفس طعنه اش ندای
ارجی الی ربک را اجابت نمود الی الرضی الاعلی کویان بهال وصال و الحال فرمود حضرت امام رضا از نظر مردم غایب شد چون خبر
وفات آنحضرت بهرون الرشید رسید سندی بن شاهک را بجهت آنحضرت امر فرمود و خروجش از شهر بغداد بر آمده اهالی و اعیان
حاضر شدند صدای ناله و افغان بلند کردند زمین و آسمان بگریه و زاری در آمده بر مفا رقت آنحضرت و مظلومیت آن کوه
صدف و صمت بزاری زار گریه شدند آنگاه سندی بن شاهک با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب گوید چنانچه
آن امام و الامقام مرا خبر داده بود ایشان کان میرسد که آنحضرت را غسل میدهند و الله که دست خبیث ایشان ببدن مطهرش
نمیرسد اما غلامین را عقیده این بود که آنسرور را کفن و حنوط میکنند بخدا سوگند که از ایشان هیچگونه امری نسبت با نجاست واقع
نمیشد بلکه حضرت امام رضا متکفل این امور بود این حضرت را نمیدیدند چون انجذاب او تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید
روی من آورد فرمود که ای مسیب باید که در امامت شک نیآوری و دست از دامن متابعت من باز نداری بدو سبب که من
پیشوا و مقتدای توام جهت خدام بر تو بیدار پدر بزرگوار خود آنکه آن امام مسموم مظلوم را در مقبره قریش که اکنون میرقد طهر
آنحضرت مدفون ساختند این بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون ولد از نای لعین سندی بن شاهک جنازه آن امام
مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندانند میرسد که هر که خواهد نظر کند بجنبش پیر جنبش پس
نظر کند موسی بن جعفر سلیمان بن ابی جعفر برادر هرون نصری داشت در کنار مط چون صدای غوغای مردم را شنید این ندا
بگوشش رسید از قصر خود بر پر آمد غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را در و در کردند و خود عمامه از سر انداخت و کربان جاک
زد پای برهنه در جنازه آنحضرت روانه شد حکم کرد که در پیش جنازه آنحضرت نماندند که هر که خواهد نظر کند بطیب پس
طلب میباشد نظر کند بنوی جنازه موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند صدای شون و فغان از زمین بفلک بلکون
میرسد چون نش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود اینسانه متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد کفنی که بر
خود ترتیب داده بود که بده هزار و پانصد شرفی تمام کرده بود و جمیع قران دادان نوشته بودند بر آن کلام الله ناطق پوشتا
با غمز و اکرام تمام انجنا برادر مقابر قریش دفن کردند و قبرش را چهار انگشت بلند کردند بعد از آن ضریح برود و در قبر مقدس
کرد اندند و بقیه منور را بنا کردند چون خبر سلیمان بن ابی جعفر هرون رسید بحسب ظاهر برای دفع نشیج مردم نامه ما و
نوشت او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک آن اعمال را برضای من کرده از تو خوشود شدم که نکذاشتی که با تمام
رساند یکی از خادمان حضرت امام موسی زوایت کرده است که چون آن سبه روپان ستمکاران امام معصوم را از در طلب
میان عراق بردند انجنا حضرت امام رضا را امر کرد که هر شب ناهنگامی که خبر وفات من بنورسد باید که در دهلین خانه
بری راوی گوید که هر شب رخت خواب آنحضرت را در دهلین خانه میگردم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میگردد

مخطفه اسرار حضرت فرموده بقیه شب را بعبادت میگذرانید چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد حسب الامر فرموده پدر بزرگوار در عرض چهار سال بر این سنت مواظبت نمود بعد از آن شبی فراوان سرور را کسب نمود و انتظار میکشید که آن سید از مسجد رسول صبر بر طریقی معهود باز آید چنانکه انتظار ببرد شریف بیاورد ندانید آمدن آنحضرت خاطر ذاکبه اهل بیت عصمت مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم در پرده کبان تقوی تراشت و طهارت پدید آمد چون صبح طالع کرد پدیدانخور شد اوج رفعت و جلالت طالع کرد بد بمنزل درآمد و بسوی ام احمد که بانوی خانه امام موسی بود شنافت فرمود که آن و دهی که پدر بزرگوارم بنویسیده تسلیم من بخام احمد چون این سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد از بسینه پرورد او سرور آورد و گریبان صبر را چال زد بدست اضطراب روی طاقت خراشید و فریاد برآورد که واقعه که آن مونس دل مندان و اینس جان مستندان این دار فانی را وداع گفته پس آن جناب و پراتس یاد از زاری و بقراری منع نمود و مبالغه فرمود که این را زود افشا مکن و این اثر حسرت را در سینه پنهان دار که اینک خبر یوالی مدینه میرسد و میگوید که ایشان داعیه آمدن دارند و از علم غیب خبر میدهند آنچه باید پدر بزرگوار را اگر ندانند یا مانع نکند پس آنچه از اسرار امامت بوی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت روزی که آن کل بوستان نبوت و امامت مرا و داعیه میفرمود این امانتها را بمن سپرد و مبالغه بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطلع نسازی هر يك از فرزندان من که نزد تو آید آنها را با و سپار بدانکه من بساعت شهادت فایز گردیده ام آن فرزندان امام زمان و جانشین من خواهد بود و ای گوید که بعد از چند روز خبر وفات آن ملک سلکات و مدینه منتشر گردید چون معلوم گردید در همان شب واقع شده بود که جناب امام رضا بنیاد الهی از مدینه بغداد رفته مشغول بجمع و تکفین والد ماجد خود گردیده بودند بان سبب بخانه باز نیامده بود آنگاه حضرت امام رضا و اهل بیت عصمت بمراسم ماتم آنحضرت قیام نمودند اشراف و اعیان مدینه ایشان را تفریبت فرمودند این بابویه بستند و غیر از عمر بن و فدر و ابی کرده است که چون سینه هرون لعین نشت از بسیاری آنچه ظاهر میشد بر او هر روز و هر ساعت از سنابل و معجزات و علم و کالات موسی بن جعفر آنچه میشنید از و فوراً اعتقاد شمعان در حق آنحضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور بفرموده آنحضرت بر ملک و پادشاهی خود نرسید و علانیه آنحضرت را بقتل نمیتوانست رسانند را شومش بران فراز گرفت که آن امام عصر را بر زهر فیهر شهید کند پس طبقی طلبید و ذری ازان زهر بار کرد و سینی طلبید و بیست دانه ازان رطب را در آن سینی گذاشت و زهری و سوزنی و ورشته طلبید و ورشته را در میان زهر فرو برد و آن رشت را مکرر در میان آن دانه دانه و دانه دانه گذاشت که زهر در میان آن دانه جا کرده است پس آن دانه را در میان خرما های دیگر گذاشت و سینی را بخادم خود داد و گفت ببر این سینی را نزد موسی بن جعفر و بگو رطب نقیسی برای خلیفه آورده بودند و خواست که انرا بی شما بخورد این دانه ها را بدست خود از برای شما جدا کرده است باید که همه را تناول نمائی و اینجا بابیست تا همه را بخورد مگذار که دیگری ازان بخورد چون خادم سینی را بخدمت آنحضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید حضرت خلای طلبید خادم در مقابل آنحضرت ایستاد حضرت مشغول رطب خوردن شد و بان خلل رطب بر میداشت تناول می نمود هر یک لعین سکی داشت که بسیار آورد و ست میداشت و زنجیرها از طلا و نقره در گردن او گذاشته بودند در آن وقت با عجز حضرت خود را از بندها کرد زنجیرهای خود را بر زمین میکشید تا فریاد حضرت آمد و ایستاد حضرت آن رطب زهر را با خلل برداشت بنزد یک آن سکن انداخت سکن آن رطب را خورد و همان ساعت خود را بر زمین زد فریاد میکرد و پاره پاره شد حضرت بقیه رطب را تناول نمود خادم سینی را برداشت بنزد آن لعین برد و هرون گفت همه رطبها را خورد گفت بلی گفت که بعد از خوردن او را بچه حالت بافتی گفت تعبیری در او ندیدم چون آن سکن خبر مردن سکن را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد بمراسم سکن آمدند که پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است خادم طلبید شمشیر و نطنی حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب را بمن راست نکوی ترا بقتل می رسانم خادم بیون شمشیر را در آنچه واقع شده بود هرون را نقل کرد آن لعین گفت ما را در موسی هیچ چاره نیست رطب نفیس ما را خورد و سکن عزیز ما را کشت و زهر ما را خنای کرد این شهر را شوبان کتاب انوار روایت کرده است در راهی که امام موسی در حبس هرون بودند آن لعین چاره در نهایت حسن